کتاب تحفة الغرایب

بسم الله الرحمن الرحیم

در جهان همه سراسر غم دلم از دل گرفته و

كتاب تحفة الغرايب في النيرنجات والخواص العجيبة

این کتابست که اورا تحفه الغرایب خواسك
في السرح والخواص والعجايب جمع کردهٔ محمد
ابن ایوب الحاسب الطبری است بزبان
پارسی ساری آمخته از بهر خزانهٔ خداوند
خویش که یگانهٔ زمانهٔ وفرید عصر وچشمهٔ
روزکارست وستودهٔ دهراست ودانا
وعالم است دربهرباپی وهو مولانا الامیر
الاجل السیّد المویّد المظفر المنصور عماد
الدّوله حسام الملك صاحب الجیش ابو
منصور فرامرز بن مرداوین ورداشاه
مولی امیر المؤمنین ادام الله علاه تا باند

این دانش نام اندر جهان که این دانستنی
است بکار آینده وفایده دهنده ازبهر آنك
اندروی بسیار عجایبها است وشگفتیها
گوناگون است خاصه اندر خاصه ساختن
چیزها عجیزها مفرد ومرکب وصانعها
وبازیها چابك ولطیف وبکار آینده وشادی
فزاینده وحیلها وچارهاگی دزدیدها
بجا آرند ودزدان بشناسد وچیزها پوشیده
بدانند وآشکارا کنند وحیلها سازند
برگرفتن صیدها بری وبحری وجستن
فایدها ازخوردن شرابها وشکستن خمارها
وبردن آلایشها ازجامها وفرشها ونمودن
نیرنکها لطیف وچابك وفروختن اشها
سوزند هرچه بکار آید بزرگان ومهتران
زمانه را بردانستن آنکی چون کنند یا چگونه

گردن خاصه خزانهٔ ملوک روی زمین را
پس این کتاب را اندرین داشتن بسی درجها
و هر دری پیدا کردیم که چه معنی است
تا زود بر توان بمقصود رسید و فایدهٔ هر
یك تا زودتر حاصل آید و اندر ابتدا کتاب
فهرست هر یکی پیدا کردیم و از ایزد تعالی
توفیق خواستیم در تمام کردنش و بمجلس
خداوند رسانیدن و شاد گشتن ار پسند
یدنش که او توانا است که توفیق دهد انه
علی ما یشاء قدیر فهرست کتاب تحفة
الغرایب باب نخستین ساختن جیرها بجیرها
باب دوم در خاصیة حملهٔ جانوران و علاج
و علتشان باب سوم در خاصیه جیزها که
از بساویدن خیزد باب چهارم در خاصیة
جیرها که از آوازها خیزد باب پنجم در خاصیة

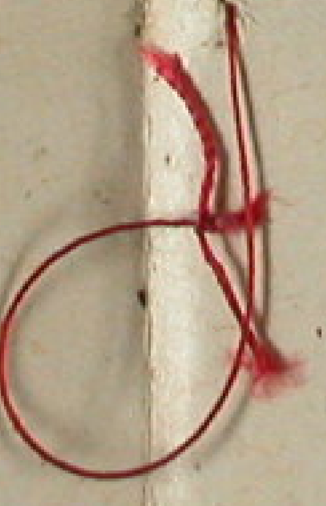
آن چیزها که از دیدارها خیزد باب ششم
در خاصیة آن چیزها که از بویها خیزد
باب هفتم در خاصیة آن چیزها که از مزیدن
خیزد باب هشتم در خاصیة آن چیزها که از وهمها
خیزد باب نهم اندر آمیختن مدادها و نبشتها
ظریف نمودن باب دهم در پاك کردن رنگها
و آلایشها از جامها و فرشها بیرون آمدن باب
یازدهم در حیلتها که دزد از آن شناسند و دزدیها
باز آرند باب دوازدهم در نمودن بازیها
و نیرنگها شگفت و لطیف باب سیزدهم در چارهٔ
گرفتن جانوران بری و بحری باب چهاردهم در
حیلتها که معزمان و پری داران بکار دارند باب
پانزدهم در سنگها شکستن و آهنها و رسن بریدن
باب شانزدهم در افروختن آتشها لطیف و چیزها
که باتش سوزد باب هفدهم در جستن فایدها

از خوردن شرابها و می زدگیها باب هژدهم
در جستن آسانی از خمارها و می زدگیها باب نوزدهم
در دوستیها نمودن و مهرها اندر دلها افگندن
باب بیستم در کارها جماع و مباشرت و جستن قوتها
باب بیست یکم در دانستن حامله و دوشیزگی و نخارها
شان باب بیست دوم در بازیها چابک
در مجلسها بحسابها باب بیست سوم در ساختن
طلسمها چابک و ظریف باب بیست چهارم
در پیدا کردن عجایبها که در دنیا است باب بیست
پنجم در پیدا کردن عجایبها که در دریاها است
باب بیست ششم در پیدا کردن عجایبها که در رودها
است باب بیست هفتم در پیدا کردن عجایبها
که در صحرا است باب بیست هشتم در پیدا
کردن عجایبها که در کوهها است باب بیست نهم
در پیدا کردن عجایبها که در شهرها است

باب بیست سی ام در پیدا کردن اصول خاتمه
کتاب و نمودن نجتها باب نخستین در ساختن
خاصیه جرها بجرها ؛ بدانکه از هر چیزی
که خداوند سبحانه و تعالی آفریده است بر زمین
از همه جانوران را نیکوتر آفریده است و قدرت
آفرینش اندر ایشان بیشتر پیدا کرده است
و از همه جانوران مردم را شریفتر و برتر آفریده
است از بهر آنکه دانش و خرد مر ایشان را داده
است تا همه چیزها اندر یابند و بدانند و
نگاه دارند خاصیه هر دو چیز را یک
دیگر تا سوم از ایشان برخیزد چون سیماب
گوگرد با وی بیامیزد شنگرف از وی برخیزد
و چون مازو با زاج بیامیزد چیزی سیاه از وی
پیدا آید و چون آهک با زرنیخ یار کنند تا ثیری
از و حاصل آید از بهر طلی نوره و چون خاصیه

کوگرد که از وی آتش برافروزد وجون خاصیة
سیماب که بر طلی کنند برآهن وماننداین بسیار
است که بر مردم پوشیده است ونداند مگر بزرگان
ودانا آن که بیشتر بیافته ودانسته اند وزان
معنی چندانست دانش ما بود خاصیتی جند
مفرد ومرکب پیدا کردیم آن قدر که کفایت
بود مر داند کانرا که اهل این صناعت باشند
وبدانك هر خاصیة جیزی بچیزی دکر که
هست ازشش بیرون نیست خاصیة جیزی
بود که بر خیری دکر که بسایند تا از وی فعلی
دکر حاصل آید جون پلپل نی که بر پارهٔ دکر
بسایند آتش از وی بیرون جهد وجون سنکی
بر آهن زنند آتش بیرون جهد یا جون زردهٔ
زعفران با کبودی نیل بسایند رنکی سبز از وی
پیدا شود وماننداین بسیار است که اگر همه

یاد کنیم دراز شود ودوم خاصیة آواز
جیزی بود که بجیزی رسد فعلی وتغیری واثری
دیگر حاصل آید از آن جه جون آواز زیر وبم
وسرود ودف وطبل وسرنای که مردم جون
آن شنوند یا جانوران دیگر تغیری ونشاطی واثر
فعلی از ایشان پیدا شود واگر آن آواز غمناك
وهول باشد ترسی وبیمی عظیم از ایشان پدید
آید وسوم خاصیة دیدار جیزهاست جون
حشم شخصی که بر جیزی افتد از آن جیزی
جیزی یا کراهیتی بدو رسد جون دیدار معشوقه
که بر عاشق افتد مدهوش وخیره شود تا آن
حد که تبه کردد یا دیدار ماری جون ناکاه جشم
مردم بر وی افتد ترسی وهولی سهمناك در
دل او پدید آید وماننداین بسیار است
وچهارم خاصیة بویها است کجون جیزی



دگر رسد دران خیز تیر کند چون بوی گلاب که
بر زن حامله رسد کودک بیفتد تا آن حد که
هرد و تبه شوند یا چون مشک و کافور که
بر دم رسد قوتی اندر وی بدید آید و مانند
این بسیارست و خاصیه پنجم آنست از خوردن
و مزیدن چیزها دگر چنین چیز که ازوی هم
نفع باشد و هم ضر چون خوردن سقمونیا که
شکم راند یا چون چیزی دگر که شکم باز بندد
و مانند این و ششم آنکی مردم را تجربت
افتاده باشد بازمودن و همی گمانی که ازاحوره
باشد چنانک چون کسی را چشم میزد گویند
گویند چیزی نو خواهد دیدن و مانند این
پیش ما از شش نوع آنچ یافته ایم و تجربت کرده
در کتبها حکما متقدم و متاخر جمله را یاد کردم
هرچند که عاقلان را دلیلی چند کفایت

است از بهر آنک هر فعلی و تاثیری که از هر
جانوری پیدا شود مفرد از هر خاصیه گوهر
او باشد چون خاصیة مردم که در وقت
شادی بخندد و وقت اندوه و درد بگرید
و این دگر جانوران را نباشد و چون خاصیه
فعل پیل که هرچه بگویند بداند کی چه
گویند و اجابت و فرمان کند و چون خاصیه
طوطی که هرچه بگوی باز گوید و چون خاصیه
سگ که با آشنا مهربانی نماید و با غریبان بغرّد
و کینه نماید و چون خاصیه گربه که با غریبان
مهربانی فزونتر نماید از آن که با آشنایان
و بدین جمله هر جانوری را که هست مفرد
خاصیتی دیگر گونه براست و غرض اندرین
آنست که معلوم شود هیچ اجناسی نیست که او را
خاصیتی مفرد نیست پس چنانک کفایت بود

ما یاد کنیم بعد ازان انشاء الله تعالی باب
دوم در خاصیة جانوران و علاج و علتشان
بدانک که ایزد تعالی مردم را سه روح داده
است ازان یکی روح نفسانی است و دوم
روح حیوانی است و سوم روح طبیعی و دیگر
جانوران را دو روح داده است یکی روح
حیوانی و دوم طبیعی و نبات و اشجار و معادن
را یکی روح است روح طبیعی اما روح نفسانی
مردم آن قوت است که اندر دماغ مردم
است که ازو حس خیزد و دانش و کمال مردمی
و عقل خیزد و این دیگر جانوران را نباشد
و روح حیوانی آن قوت است که در دل مردم
است که ازو قوت و حرکت خیزد و سکون مردم
خیزد و این روح همه جانوران را باشد
بعضی را در دل و بعضی را در سرشش بود

و این روح پرستنده و خادم آن روح نفسانی
است و روح طبیعی آن قوه است که اندر جگر
مردم است که قوه و زندگی و بالندگی و پرورش
تن ازو خیزد و این روح همه جانوران را
در جگر است یا در سرشت تن و نبات
و اشجار و معادن را در بیخ و سرشتست
و این روح طبیعی خادم و پرستنده آن
هر دو روح دیگر است یعنی نفسانی و
حیوانی و این هر سه روح را چهار پرستنده
دیگر است یکی صفراست که اشانرا گرمی
و خشکی دهند است و دوم سوداست
که سردی و خشکی دهنده است و سیم
خون است که گرمی و تری دهنده است
و چهارم بلغم است که سردی و تری دهنده
است همچنین این هر چهار پرستنده و طباخ

یکدیگراند و یاری دهنده اند خون یاری
کننده صفراست بگرمی دادن تا با خشکی
گرمی دهنده بود و صفرا یاری کننده سوداست
بخشکی دادن تا با سردی خشکی دهنده بود
و سودا یاری کننده بلغم است بسردی
دادن تا با تری سردی دهنده بود و بلغم
یاری کنندهٔ خون است بتری دادن
تا با گرمی تری دهنده بود و چون هر چهار
برستنده راست و بر اندازهٔ یک دیگر باشد
بقوت جانوران و مردمان درستی و پایداری
باشد و چون فزونی و کمی گیرند نقصان
بیماری و تباهی نماید اما خاصیة تولدات
آفرینش جانوران بری و بحری از رونده
و پرنده جنبنده همچنین بر سه گونست یا
زایندگان اند یا خایه کنندگان اند یا خیزندگان

اند از زمین و آب و هرچه از ایشان گوشها
دارند دراز و کشیده چون گوشهای مردم
و دد و دام و بعضی از پرندگان چون بوم
و شب پره و حیوان آبی چون سگ آبی و جز
ایشان زایندگان اند و آنان که گوشها
پهن و مالیده دارند چون مرغ و مار و ماهی
و کشف و چغز و کرباسه و مانند ایشان جمله
خایه کنندگان اند و آنان که ایشان نه گوش
دارند و نه زهگان خیزندگان اند از زمین و آن
چون کرم در پنیر و مگس در باقلی و کیک
از خاک و خراطین از گل و در رود و در آب و پشه
در چاه و سردابه و جای نمناک و مانند این
و همچنین هر جانوری که او چشم دارنده است
هم بر سه رونده گروهی آنند که بروز بینند
و بشب نبینند یا آن انک بشب بینند و بروز نبینند چون بوم

وشب پاره و مانند این و سوم آنان اند که هم
بشب بشند وهم بروز چون مرغ آبی و بط و مانند
این وهم غذای جانوران از جمله بر سه روست
یا گوشتست یا گیاه یا دانه و جانوران بعضی گوشت
خورند چون شیر و پلنگ و گرگ و باز و شاهین
وخوك و باشق و مانند این و بعضی گیاه خورند
چون گاو و گوسفند و بز و آهو و گوزن و مانند
این و بعضی دانه خورند چون گنجشك و کبوتر
و تیهو و دراج و فاخته و تذرو و طاوس و مانند
این و آنکی هم گیاه خورند وهم دانه وهم گوشت
مردم است که هر سه گونه او خورد و زهر انست
که مردم علتها و بیماریها بسیار افتد گونا گون که
ایشان بسیار خوار و همه گونه خورند و هر
جانوری که او غذا کم خورد و یك گونه خورد
و بسیار خورد علت و بیماریش کمتر بود و بسیار

تو زید چون مار که گویند هر سال بزید و بگونه
است و او دیر بدیر خورد و مادام گرسنه بود
چون سیر شود خفته و آرامیده شود پس تن
درستی و دراز عمری وی از بهر آن است اما
آنك چون دانسته که مار هر سال بزید کی هر
سال یکپوست بفگند و یکنقطه زیاده اندر قفا
بر و ماند تا بازگی چنانك اگر اندر وی نقطه یابی
یك ساله بود و اگر ده یابی ده ساله بود و این
علامت همچنین گونه سر را باند که هر سال سروی
سفگند و یکی زیادت برارد و ساخی دگر برارد
زیادت بود و بقراط اندر کتاب خویش گفت بسیار
خفتن و کم خوردن و طبع عجب داشتن تن درست
دارد و عمر دراز گرداند و شادی بیفزاید
و بسیار خوردن و کم خفتن و طبع خشك
داشتن علامت کوتاهی عمر و بیماری و خزن

بودن دل باشد وهمچنین بقراط گوید خون در تن
مردم چون بنده‌ایست خداوند کشنده وصفرا
در تن چون سگی درنده وسودا دزدی است
همی کالا برنده است وبلغم عوانی است دست
پای برنده چون خون اندر تن مردم فزونی گیرد
دوایش بیرون کردنست یا فرونشاندن وچون
صفرا بجوشد دوایش فرونشاندن است و
چون سودا براشفتن گیرد دوا فراوردن است
وچون بلغم فرو ریزد دوایش براوردن است
ومردم چون بصحت وتن درستی باشد
مزاج او آسان تر است بنگاه داشتن تا طبیعت
فزونی گیرد ازانکه چون بیمار شد وچون طبیعت
بیفزود یا نقصان گرفت دوا بروی دشوارتر
ازبهر آنکه شناختن علت ومزاج او برخلاف
است چه هوا وچه غذا آن مزاج را تباه کند

پس خاصیت بیماریها شان ودواء معالجها
شان بسیار باشد وهمچنین هرجانوری که
در حکم وتدبیر مردم باشد بیماری وعلتشان
بسیار باشد پس علاج ودواء مردم راست که چون
طبیعت گرمی وخشکی فزونی گیرد هوا وغذا وشراب
وطلی وضماد ومعجون وحب سرد وتر باید وچون
علت سردی وتری باشد آنها که گفتیم جمله
بکار باید از گرمی وخشکی باید چون سردی وخشکی
بود آنچ گفتیم از گرمی وتری باید واگر از گرمی
وتری باشد آنچ گفتیم باید وهمه معالجه است
وهرجانوری [illegible] که او در حکم مردم نباشد
وتدبیر [illegible] ایشان ندارد راز بیماری وعلت
خویش بشناسد چنانک شیر چون بیمار شود طلب
کسی کند وبخورد به شود سگ چون بیمار شود
برگ درخت نیل تر بخورد به شود وقی برارد وجیرها

سیاه انگور بیرون آید حواصل چون بیمار شود طلب
خرچنگ کند خرچنگ آبی بخورد بهتر شود لوزن
چون بیمار شود طلب عار افعی کند بخورد به شود و
اگر افعی نیابد برگ زیتون بخورد به شود ببر چون
بیمار شود سنگ بجوید و بخورد به شود اشتر چون
بیمار شود برگ بلوط بخورد به شود کبک چون بیمار شود
کیزخنه بخورد به شود خرس چون بیمار شود مورچه
بخورد به شود گرگ چون بیمار شود خاک بخورد
به شود یوز چون بیمار شود خون بخورد به شود
پلنگ چون بیمار شود طلب موش کند و بخورد به
شود بز چون بیمار شود برگ سیرغم بخورد یاسمن
بخورد به شود گوسپند چون بیمار شود قنبید بخورد
به شود خرگوش چون بیمار شود برگ نی بخورد به
شود لکلک چون بیمار شود خایه مرغ بخورد به شود
لواس چون بیمار شود پیاز دشتی بخورد به شود کلاغ

چون بیمار شود جو بخورد به شود زغن چون
بیمار شود پر خویشتن بخورد به شود مرغی است
که او را ابرومی اورس خوید چون بیمار شود
ماهی بخورد خوش شود شاهین چون بیمار
شود دراج بخورد به شود باز چون بیمار
شود و تیرگی اندر چشم وی بدید آید زهره
مردم طلب کند و بخورد به شود و چشم
اندر و ساید چشمش روشن شود و از آن
علت برهد ملخ چون بیمار شود یتوع بخورد به
شود هدهد چون بیمار شود کژدم گروه بخورد
به شود کبوتر خانگی چون بیمار شود اطراف
نی بخورد به شود کبوتر دشتی چون بیمار شود
ملخ شور بخورد به شود گربه چون بیمار شود
گیاه بخورد به شود گربه بچین هرگز زه نکند
اشتر بروم هرگز بچه نکند هر اشتری که بروم

برآید در وقت بیرهٔ چون نهنگ را از نیل برارند واندر فرات افگنند یا در آبی دیگر در وقت بمیرد واین تمامت درین معنی والله اعلم

باب سوم در خاصیة آن چیزها که

از بساویدن خیزد بدانک خاصه سنک مقناطیس انست که چون آهن را ببند واورا فراز دارند آهن بخویشتن کشد وچون سیر اندروی مالند از آهن کشیدن باز ماند بسرکه بشویند باز بصلاح آید وآهن بخویشتن کشد وچون زیت اندر مالند آهن از خویشتن دور کند بمقدار کشیدن وچون بخون بز یا بسرکه بشویند بصلاح باز اید واهن بکشند • دیگر سنکی دیگرست که اورا البرنه خواند چون فرا سیم دارند سیم بخویشتن کشد • دیگر سنکی هست که اورا حجر اللوم خوانند چون مردم اورا باخویشتن دارند خوابشان

نگیرد البته دیگر سنکی هست که اورا حجر الذهب خوانند چون فراز دارند زر را بخویشتن کشد دیگر سنکی هست که اورا حجر الشعر کویند چون فرا موی دارند موی را بخویشتن کشد وبردارد دیگر سنکی هست که اورا آهن زنند ساری اش از و بجهد دیگر سنکی هست که اورا حجر المطر خوانند که اگر دو پاره ازوی برهم سایند وجایکه بود در وقت اندران جایگاه باران وسیل عظیم برخیزد وببارد واین سنک بترکستان ونواحی خوارزم بسیار یابند وبکرمان نیز بسیار باشد واین سخت معروفست وهر کسی که بدان نواحی خورنج وکرمان گذر کند چون بدان بقعت رسد که آن سنک باشد وخواهند که بگذرند نمد در پای وسم

ستوران بندند تا چون بران سنك آيند سنك
بر سنك نسايند اگر بسايند باراني عظيم بخيزد
چنانك مردم وچهارپايان همه تبه شوند ازان
سيلها كه برخيزد ديگر سنگي است اندر نواحي
مصر كه چون آنرا در دست كنند قي بران كس
افتد وهرچه در شكم او بود بيرون آيد
تا آن حد كه اگر در برارد بيم هلاك مردم
بود **ديگر** سنگي هست هم بنواحي مصر كه اورا
بجنباني آواز لك لك ازو همي آيد وچون بشكني
سنگي ازو بيرون آيد فاخته گون كه چون آن سنگ
بر مصروع بندند صرع ابرد **ديگر** سنگي هست
هم بمصر كه چون اورا در سركه افگنند جنبنده
شود **ديگر** سنگي هست كه چون اورا بر سر تنوري
نهد هماني كه اندران تنور بندند در تنور افتد
ديگر سنگي بحد مصر كه هر كه آن بر پشت بندد

هرچند بخواهد جماع تواند كردن وچون
بگشايند نتواند كردن **ديگر** بسذ هم از جوهر
سنك است كه چون اورا بر مصروع بندند صرع را
بنشاند وچون بر پاي منقرس بندند دردش
بنشاند **ديگر** بلور هم از جنس سنك است
كه چون پاره ازوي بر سر نهند در خواب
چيزهاي ترسنده وبيمناك بينند **ديگر**
سنگي يشب هم از جنس سنك است چون اندر زير
بالين نهند ترس از دل ببرد **ديگر** سنگي
است كه اورا حجر الجنين خوانند اگر بزن حامله
نمايند كودك نيفتد واگر در سركه افگنند
در وقت بجوشد واگر در سور گرم افكند
در وقت تنور سرد شود **ديگر** سنگي است
كه انرا سنك يرقان خوانند چون كسي را
يرقان بود ان سنك بر حوستن بندد آن زردي

یرقان ازوی برود ومزاج بصلاح آرد واین سنك
راچنان بدست توان اوردن که بچکان پرستکانرا
از ایشان بردارند وبیالایند بزعفران تا زرد
شوند وباز باشیانه نهند چون نر وماده ایشانرا
زرد بینند در طلب ان سنك بروند وبجویند
وبردارند وبیارند اندر آشیانه نهند تا ان
زردی از بچکان برود چون ایشان بروند
کسی که خواهد آن از آشیانه بردارد وبرکسی
بندد که یرقان باشد آن یرقان ازوی زایل
شود دیکر دو پاره سنك است که هم در آشیانه
پرستك توان یافتن یکی سپید ویکی سرخ چون
آنراکه سرخ باشد برکسی بندد که بترسد وفزع
کند تا آن دارد نترسد ونه فزع کند واکر آن
سنك سپید را برمصروع بندد صرع اینشاند
وتا آن با خویشتن دارد صرع انشاند ونیاید

دیکر جزع هم از جنس سنك است چون
اورا بر موی زنی بندند که همی نزاید بسختی
در وقت بزاید واکر زنی زاده باشد
یا بخواهد زادن واورا درد رحم باشد
چون جزع نزدیك وی بنهند آن درد ساکن
کند دیکر چیزی هست که اورا قیصوم
خوانند چون اورا فراز آرند زهرها
بخویشتن کشد دیکر کاهی است که چون
اورا فراکربه دارند کربه بخویشتن کشد
دیکر وهمچنین بلور از جوهر سنك است چون
اورا با آفتاب دارند ودکرسو، هر چه
بدو دارند همه بسوزاند وآتش اندر کیرد
دیکر سنکی هست که اورا سنك عقاب کویند
وسنکی دیکر اندر شکم وی باشد چون سنکها
بر زن ابستن بندند کودك بیفکند دیکر

وهمچنین یشم از جوهر سنک است وترکان اورا
سنک مبارک میخوانند وهرکسی که این سنک را
باخود دارد بر آن مبارک بود وازان ساختها
سازند وآن را هرکه باخویشتن دارد بیماریها
وعلتها را ببرد ودرد سر وبیماریها را ببرد
از معده چه از کرمی چه از سردی دیکر
جمست هم از جمله سنک است چون کسی اورا
باخویشتن دارد از چشم بد ایمن شود
دیکر وهمچنین اکر کسی این خمسه را باخویشتن
دارد که چشم او بر مردم بد باشد چشم او
بر مردم باز دارد دیکر وهمچنین اکر پاره
ازین جمست اندر طاس افکنند وازان
طاس میخورند آن می مستی نکند البته
دیکر وهمچنین هست که اورا ارسطاطالس
حکیم سقیلا خواند کسی را استسقا باشد واب

اندر افتاده بود چون این سنک باخویشتن
دارد وبتن خویشتن بندد آن آب بخویشتن کشد
وچون خواهند که آن سنک را بیازمایند کی
کارکر هست یا نه باید اول که برخواهند
بستن بسنجند انکاه بربندند وچون بکشایند
باز بسنجند اکر زیادت آید کارکر ونیک باشد
ونام این سنک خدای عزوجل در توریت
یاد کرده است دیکر ماهی است اندر میان
رود نیل مصر که چون پاره نی بدست کیرند
ودیکر سر بر پشت آن ماهی نهند اندر آب
دست آن کس در وقت سست شود وهیچ
کار نتواند کردن از سردی مزاج آن ماهی
دیکر اکر کسی را نقرس بود بوقت درد کردن
سنک مقناطیس را در دست کیرد آن درد ساکن
شود دیکر اکر کسی را درد دندان بود استخوان دم

مرده بر دندان وی هند درد ش برود دیگر
اگر استخوان مردم مرده بر خداوند تب بلغمانی
بندند تبش برود دیگر چون کزدم مار را نیش
زند مار در وقت طلب کند و تلخ کند و بجوید
و بر روی بحسبد در وقت به شود واگر نیابد
بمیرد دیگر اگر بومی را بگیرند و بکشند چون
بمیرد چشمی باز کرده بود وچشمی فرو گرفته
چون آن هر دو چشم از وی جدا کنند
دران وقت که بمیرد و هر دو واندر زیر نگین
انگشتری نهند بعد از اند خشك شده باشد
پس چون آن انگشتری اندر انگشت کنند
کسی که آن زادر کند که چشم باز کرده بود درو ی
بود آن کسی را خواب برافتد و بخسبد و گر آن
بار کند که چشم فرو گرفته بود در وی البته
آن کس را خواب نگیرد و نتواند خفتن دیگر اگر پیه را

را سو بر دندان کودکان خرد نهند وقت
بر آمدن دندانها شان پراکنده بر آید
یعنی میان گشاده دیگر اگر از پوست گفتار
غربالی کنند تخمها کشت را بدو فرو بیزند پس
بکارند چون برآید ملخ بر آن کشت زار زیان
نکند البته دیگر اگر دندان سگ آنکی ناب
بود با خویشتن دارد سگ بر آن کس بانگ
نکند و اورا نگزد دیگر اگر سه ماه بگدازند
و بچشم اندر کنند چشم را روشن کند دیگر
اگر دندان روباه بر کودکان خرد بندند
در خواب نترسد و در روز و شب دیگر
اگر سنگ مقناطیس را زنی حامله در دست گیرد
زادن بروی آسان شود دیگر اگر سروی کاو
چرب کنند روغن بانگ نکند دیگر اگر کسی
سرفه دارد مقعدش را بروغن چرب بندایند

سرفه برود دیگر اگر کسی را درد سر بود دنبال
موش برو بندد درد برود دیگر اگر کسی پای
کیر گند دنبال کژدم بدان کیر اندر زند آنکس
بیمار شود بلکه بمیرد دیگر اگر دندان نخستین
کودک سفید و هنوز بر زمین نیامده باشد بس
اورا در سیم گیرند و با خود دارند زنان هرگز
آبستن نشود دیگر اگر بوره را و رحا زرند وانکه
سرکه بروی ریزند در وقت بجوش آید بی آتش
دیگر اگر خون خرگوش در کلف مالند کلف ابرد
دیگر اگر پای خرگوش اندر زنی اویزد ان زن
آبستن شود تا ان دارد دیگر اگر نیلوفر در سایه
خشک کنند وانکه بر آتش نهند آتش او را نسوزاند
دیگر اگر طاق سائی و کل سرخ بر جوشن انداید
آتش بروی کار نکند و نسوزاند دیگر اگر زمرد
مصروع با جوشن دارد سود ش دارد خاصه

کسی را که خون بر بر فرو شود بهتر باشد دیگر
هر زنی که سرگین پیل با جوشن دارد آبستن
نشود دیگر اگر کسی مصروع باشد خواهند که
از وی صرع را ببرند دیگر گوی کنند از ده
درمسنگ زعفران و سوراخ اندر وی کنند
بوی خوک و اندر شکم زن آبستن آویزند
زادن بروی آسان شود و زود برهد
دیگر اگر چوب سنجد برداشتن دیوانه او بزند
آن اشتر آن دم خوش شود اگر عنکبوت انده
خداوند تب ملغانی اویزند از ان تب خلاص
یابد دیگر اگر شکل مستمل که اندرین خانه
است که هر سه خانه از زن نه باشد بر دپاره
سفال بنگارند وانکه بر ران زن حامله
یا در زیر پای وی نهند بی رنج باسانی
بزاید وان شکل اینست که نمودم

اگر بر پوست اشتری نگارند بدین گرد اروزنی
که دشوار زاید و یا پر خطر باشد بر وی
آویزند اندر ساعت بزاید بی رنج و سختی
که بدو رسد دیگر اگر مردی جامهٔ زنی را
که همی زاید یا زاده باشد اندر پوشد آنگاه
بر کند چنانک آب بدو نرسیده باشد آنگه
آن کس در آب شود وی را تب چهارم باشد
تب زایل شود دیگر اگر پردهٔ که کودک اندر وی
باشد وقت زادن بگیرند و لختی از وی اندر زر
انگشتری کنند و بدارند از قولنج ایمن شود
اگر شکم جغز بشکافند و آن شکافته را
بر جراحت کژدم گزیده نهند آن جراحت
به شود بزودی دیگر اگر بالای کشفی گیرند
و بر سر دیگی نهند و آتش در زیر آن دیگ
کنند تا آن بر سر دیگ بود آن دیگ در خوش

نیاید اگر پای کشفی ببرند و بر پای منقرس
بندند راست بر راست و چپ را بر چپ درد نقرس
بنشیند و همچنین هر اندامی که مردم را درد کند
چون باید که آن اندام از اندام کشف
بگیرند و بر آنجا نهند آن درد بشود
چون سر بر سر و چشم بر چشم و مانند این
دردها ببرد و ساکن کند دیگر چون
کسی را بیم خواجه باشد بر گردن چون
پای خرچنگ را بر گردن آن کس آویزد آن
خواجه برناید دیگر اگر دو چشم خرچنگ
را بدره کنند و اندر درختی آویزند که میوه
دارد آن درخت همه میوه فرو ریزد دیگر
اگر کسی را درد چشم بود هر دو چشم
خرچنگ را بر وی نهند آن درد زایل شود
دیگر ماهی هست اندر دریای بزرگ که او را

رعاده گویند و معروفست حدث آن ماهی
کسی اندر دست گیرد دستش لرزه بگیرد زود این
رعاده ماهی باشد خردك و بدان خردکی کشتی
بزرگ را اندر دریا بازدارد و نگذارد که
برود و اگر کسی گوشت این ماهی رعاده با خویشتن
دارد اگر مرد بود بدین از عشق وی طاقت
ندارد و اگر زن بود مردان از عشق وی
طاقت ندارند و اندرین رعاده بسیار
عجایبها است و شگفتها اگر همه یاد کنیم
دراز گردد دیگر سنگ الماس چون در خون
بز گرم افکنند از هم بشود و پاره پاره
گردد و اگر در وی مالند همچنین بود دیگر اگر
کسی خفته باشد سر زهره خارپشت و روغن
گل بهم سایند و بر فرق سر خفته اندایند بخسبد
چنانکه هیچ خبر ندارد و از خواب اندر

نیاید تا اندر نیارندش و اگر خواهند که از خواب
در آید باید که اکلیل الملك با زیت بسایند
و بر فرق سر وی اندایند تا از خواب در آید
دیگر اگر پارهٔ ساذج بر ریش اندایند آن جراحت
آماس نکند دیگر اگر پارهٔ از سنگ آسیا
زن بر بازوی آبستن بندند کودك نیفتد
تا آن دارد و چون در ماه زادن شود باید
گشادن تا آسان تر بزاید دیگر اگر کسی سرگین
گاو را بر گندمه طلی کند گندمه را ببرد و هم
چنین اگر سرگین تیوس بپزند و بر گندمه طلی
کنند گندمه را ببرد دیگر دل هدهد
با پارهٔ مُرّ در پارهٔ رگوی بندند و اندر زنی
آویزد که خفته باشد هرچ کرده باشد اندر خواب
گوید دیگر اگر زن حایض پس از آنکه از حیض
بماند دست بنبید اندر شوید یا بزیت

یا چیزی که شوم بود و دست فراز او کند آن
چیز تباه شود و اگر زن حایض دست فراز کسی
کند که او را صرع فراز آمده باشد در ساعت
آن صرع برود **دیگر** اگر زن آبستن پای بر مار کند
یا بر افعی در وقت کودک بیفگند **دیگر** و اگر
پای سگ ریش شود و پوست نمط اندر هر دو
پایش مالند به شود **دیگر** و اگر درختی باشد
که میوه نیارد شاخ انجیر تر در آن درخت
آویزند پانزدهم ماه تازی یعنی ایام البیض
آن درخت بار آرد **دیگر** اگر سر افعی و پوستش
در ران زنی حامله آویزد که کودک افگنده این
باشد **دیگر** اگر لختی از درخت نار با لختی از سنگ
شاذنه فراگیرند و اندر زنی آویزند که او را
خون مفرط آید آن خون باز ایستد **دیگر** اگر
سرگین خوک خشک کنند و اندر رشته پشمین زنند

و اندر زنی آویزند که خون از بینی او می آید
مفرط آن خون باز گیرد **دیگر** اگر بخور مریم
با بیخ خطمی بری اندر زنی آویزند که حایض
نمی باشد اندر ساعت حیض وی گشاده شود
دیگر اگر میخی با آتش گرم کنند و اندر بیخ درختی
زنند آن درخت خشک شود **دیگر** چون
کودکان خرد را صرع پیدا شود باید که کشفی
بری عظیم بیارند و هرچ در شکم وی
باشد بیرون کنند و او را چون گهواره
کنند و آن کودک مصروع را اندر شکم
وی نهند آن صرع از و ببرد **دیگر**
اگر موی سگ سیاه بر بازوی مصروع
آویزند صرع از وی ببرد **دیگر** اگر
طلق را حلب کنند و اندر تنور نانوا اندازند
هیچ نان بتنور نایستد و همه فرو ریزد **دیگر**

اگر پارهٔ پوست اشتر را صورت دارتج
بر نگارند چنان که آن صورت را سر چون
سر سگ باشد پس پارهٔ ناخن کشف و پارهٔ ناخن
سگ وش عقرب اندر میان آن پوست
بپیچند و اندر کسی آویزند که دیوانه باشد
یا مصروع به شود دیگر چشم گرگ بر کودکی
بندند که برسیده بود نیز نترسد دیگر
اگر کسی مادام بر پوست گرگ نشستن عادت
کند از قولنج ایمن شود دیگر اگر کسی فرج کفتار
با خویشتن دارد جمله مردم او را دوست
دارند دیگر اگر کسی زبان کفتار با خود دارد
سگان او را ریحه ندارند و نگزند و بانگ
ندارند دیگر وگر کسی را دندان گوشه درد کند
دندان راست کفتار را پارهٔ موی او بر دندان
بندند دردش بشود دیگر اگر کسی را دندان

ناب خرس بگیرد و خرد بساید و در بن دندان
کودکان خرد مالد دندان ایشان بی درد
بر آید دیگر اگر هر دو چشم خرس اندر گوی
کان بندند و اندر ها از وی جدا و تب بلغمی
آویزند یعنی چهارم آن تب برود دیگر
اگر قراده را یعنی مرداک در گوش چپ سگ
باشد بگیرند و بر کسی بندند که او را تب چهارم
باشد آن تب از وی برود دیگر اگر موی سگ
سیاه اندر مصروعی آویزند صرع از وی برود
دیگر اگر قضیب سگ خشک کنند و بریان
بندند جماع بسیار کنند دیگر اگر دل گوزن
بشکافند استخوان یابند خردک مانند گوشتی
چون آن بر مصروع آویزند صرع ببرد
دیگر اگر دندان سگ بر پای نقرس اندایند
دردش ببرد دیگر اگر پارهٔ پوست گوزن

بر پای منقرس بندند آن درد را ببرد دیگر
اگر پلنگ مردم مرا جراحت کند از موش
نگاه باید داشتن که طلب آن کند که بر وی کمیز کند تا به شود
و بمیرد و چنین باشد همه جراحت سباع دیگر
اگر کسی بر پوست شیر نشیند کی تب چهارم
دارد آن تب برود دیگر اگر کسی خون ستور
بر دست انداید آن دست او سپید شود چون
برف چنانک مردم پندارند که برص است کس
چون کوکرد و انگبین اندر وی اندایند آن سپیدی
از وی ببرد و بارنگ آید دیگر اگر کوی زن
حائض که اول ره بیفگنده باشد که او را حیض
رسیده باشد چون بردارند و بر پای منقرس
بندند دردش بشود دیگر اگر ناف کودکان
لختی بردارند وقت بریدن از مادر و اندر زیر نگین
انگشتری کنند و آن انگشتری با خود دارند کو

قولنج بستن این باشد دیگر اگر گوش خر استوار
ببندند بانگ نتواند کردن دیگر اگر کژدم گیاه
را که بطبرستان بسیار بود کی او را کژنه خوانند
اندر زیر سبوی باده نهند که آن باده شکوفه
دارد و ساعتی رها کنند هر شکوفه که دارد بر بالا
بزیر شود و آن باده صافی و روشن شود
دیگر اگر کسی بر پوست شیر بسیار نشیند از علت
بواسیر ایمن شود دیگر اگر کسی زبان چغز
بگیرد و بر سینهٔ زنی نهند خفته وی را آگاهی
نباشد دیگر اگر درخت ترنج بکارند و آن
گل کلی اندر بن او باشد سست کنند و چون
در بن وی ریزند آن ترنج که بار آرد بزرگتر
باشد دیگر اگر سوزن مسین آب داده بچوی
بدو سوراخ کنند آن سوراخ باز نروید دیگر
اگر بر تنی جراحت کنند بدان سوزن هم نروید

وهمچنین جراحت بماند دیگر اگر تبهی را بدین
جون بر آب دهند آن تبه هیچ نبرد و گنده شود
دیگر موی اشتر بر ران کودک چپ بندند بشب
نمیزاند ربستر دیگر نکند و از ان علت
برهد تا همچنین این موی اشتر را اندر زیر زمین
دفن کنند پس بفرمایند آن کودک را
تا بر و کمیز کند جون کرد آن علت از وی
برود دیگر اگر کسی فتق دارد سام ابرص را
باید گرفتن و هرچه بزرگتر باشد بهتر
باشد و پوست از وی باز کنند و بدان
جای فتق نهند و هفت روز یا کنند بعد از ان
بردارند تا آن فتق بهتر شود دیگر اگر خون
هدهد گرم که همان ساعت از وی ریخته
بود در دست کسی مالند که همان ساعت
نخواهند خفتن آن شب اندر خواب دیوانرا

بیند وچیزهاء آشفته بیند چنانک بترسد
دیگر اگر جانوری را که اندر روی خون
نباشد چون زنبور و ملخ چراغ کش
و ذراریح و مورچه و مگس انگبین و کرم
قز و خراطین و مانند این جون جمله را در زیت
افکنند در وقت بمیرد دیگر سنگی است
که او را حجر الجبد خوانند هر که را جگر
دود کند آن سنگ در خویشتن آویزد درد
تنگ شود دیگر اگر چشم خرچنگ در گردن
کودکان بندند دندانشان آسان بر آید و تب
غب را ببرد دیگر اگر کرباسه را زنده در رکوی
سیاه بندند و برسه سیاه در کسی آویزند
که او را تب پیوسته گیرد یعنی هر روز آن تب را
از وی ببرد و زایل کند دیگر اگر روغن
زیت بر لب خنب شراب مالند آن شراب

که اندران خنب باشد بیش ازان بر نیاید
و باز پس شود و بهر کشتی که زیت اندر وی
بود چون موج دریا نزدیک آن کشتی رسد
باز گردد و بر کشتی نیاید البته دیگر اگر قلیاب
و سیر با هم بکوبند و بنفط سپید سرشند و بر جا
اندایند که کژدم گزیده باشد در ساعت به شود
دیگر اگر قطران شامی با نمک خوش بر اندام
مار گزیده اندایند که کژدم گزیده باشد به شود
اگر قطران بر اندام مرد اندایند و آن مرد نزدیک
زنان شود آن زن آبستن نگردد و همچنین
هر روغنی که باشد چون بر قضیب مرد ایند
و آن مرد با زن نزدیکی کند آن زن آبستن
نشود دیگر اگر قطران اندر کودکان اندایند
سبج اندر ایشان نیفتد و اگر باشد بمیرد
دیگر اگر قطران شانه کنند گند و دانه و دمها

که اندر شکم باشد بکشد دیگر اگر قطران
اندر تن مردم مرده اندایند همچنان بماند
نریزد و نپوسد و حکما از بهر این خاصیه
را قطران را زندگانی مردگان خوانده اند و قطران
از بهر گرمی که در وی است همه نباتها و شکوفها
و بوستانها بزیان آرد دیگر قطران اندر چشم
کشند چشمها را روشن کند و سپیده را چشم
ببرد دیگر اگر قطران را اندر دندان اندایند
یا با سرکه غرغره کنند درد دندان ببرد و سود
دارد دیگر اگر کسی را خناق بود قطران اندر
گلو مالد خناق را ببرد دیگر و اگر چهارپایگان را
چون گاو و گوسپند و بز و اسب و خر و مانند
این گر بود چون قطران بر وی مالند زایل
شود و بهترین قطران آن بود که صطبر و صافی
بود و بویش تیز بود و اثر و نشان وی بر جایگاه

دیرتر بماند تا کارکن تر باشد دیگر اگر کسی را کژدم
گزیده بود فندق بخاید و بروی مالد و بعضی
ازان بخورد به شود هرکه یکدانه فندق درست
و بی عیب و آفت بر شلوار بند خویش و با خویش
دارد کژدم هرگز ویرا نگزد تا آن دارد دیگر
اگر شاه بلوط را بسوزاند و بباید در سیکی کهن
و بسر کودکان انداید مویشان جعد و نیکو براید
و گر بر جا، داء ثعلب اندایند همچنان موی برآید
دیگر اگر فندق بکوبند و بیامیزند با شحم خرس
پس طلی کنند بر داء ثعلب موی براید دیگر اگر
پاشنه کرکس بگیرند راست براست و چپ بچپ درد
نقرس را ببرد و باید که آن را نگه دارد تا هر
وقتی که درد فرازاید بربندد تا درد را بنشاند
دیگر اگر ریش بز بر کسی بندند و او را تب چهارم
یا درد سر آن تب و آن درد سر ببرد و باطل کند

و باید که این ریش آن بچه باشد دیگر اگر شحم
چغز بر خویشتن انداید سرما بروی اثر نکند
دیگر اگر بسد با فاونیا در گردن کودکان آویزند
گریه کم کند در گردن اگر حالستر در آب باران
بجوشانند پس نرم بسایند آب بگیرند و در چشم
کند شبکوری را ببرد دیگر هرکه نعناع در سرکه
بجوشاند و بر پهلو طلی کند سپرز را ببرد دیگر
اگر بادرو با آب کافور در بینی کند خون از بینی
باز دارد دیگر هرکه بادروج با سرگین کبوتر بگرمابه
در خویشتن مالد گر را ببرد دیگر هرکه آب بادرو
در چشم کشد شبکوری را ببرد هرکه آب
بادروج با زهره خرگوش در گوش مالد بلندی
از گوش بیرون آرد و پاک گرداند هرکه سپندان
بکوبد و در بهک بمالد بهک را ببرد هرکه کسی
با کافور در بینی افکند درد شقیقه ببرد و خوا

ارد هرکه کسنی بر آماس نهد که از خون باشد اماس
ببرد دیگر اگر تخم کسنی با گلاب بر پیشانی طلی کند
درد سر را ببرد دیگر هر که شلغم را بکوبد و بکر مابه
در خویشتن مالد گر را ببرد هر که اب شلغم در سر مالد
سبوسه را ببرد دیگر هر که اب شلغم بر سر کند و بمالد
موی سر بی هنگام سپید شود اگر ترب را بکوبند
و در بهك مالند بهك را ببرد دیگر اگر تخم ترب
با اب پیاز سرخ در پیسی مالند پیسی را ببرد دیگر
اگر تخم ترب با انگبین بجوشانند و پارهٔ ازان بکوس
فرو برند گری را ببرد هر که ترب ساده را با زهره
گوسپند و انگبین معجون کند و در گوش نهد آب
از گوش بیرون ارد دیگر اگر برگ چغندر
بجوشانند و آب آن بر سر کند موی را جعد کند
دیگر اگر جاء ستیم زده باشد برگ چغندر
بجوشانند و بکوبند و بر روغن بزنند و بر انجا

طلی کند درد بنشاند دیگر اگر جاء که مار زخم
زده باشد سیر در مالد زهر مار کار نکند
دیگر هر که را دندان درد کند سیر بریان کرده
بر نهند درد بنشاند دیگر اگر پوست سیر
بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و بر جاء
نهند که روفته باشد موی برارد دیگر هر که
سیر بروغن بجوشاند و شافه کند خارش مقعد
ببرد و جانوری که در انجا باشد بکشد دیگر
اگر آب سیر با زهرهٔ گوسپند بجوشانند و در گوش
چکانند کری را ببرد دیگر اگر پیاز را بریان کنند
و بکوبند و با روغن گل بر ناسور طلی کنند ناسور را
ببرد دیگر پوست سیر سرخ زیر مصروع دود کند
صرع را ببرد و اگر نبرد سود دارد دیگر هر که اب
پیاز در چشم کشد شب کوری ببرد دیگر هر که
پیاز را با سرکه در گرمابه در گر مالد ببرد دیگر

هر زنی که بنفشه بکوبد و با زهره گرگ بیامیزد
و پارهٔ پنبه بدو تر کند و بر خویشتن و طلی کند
بر پارهٔ ترکوی و آن ترکوی را بر سینه کنیزکان طلی
کنند که سینه ایشان خرد و سه روز بله کند
بعد از آن بردارند سینه ایشان بزرگ نشود
و همچنان خرد ماند دیگر چون موی زهار تراشیده
باشد با قلی را با پوست طلی کند بر زهار تراشیده
آن موی در بر آید دیگر اگر سپندان تر کند بر موی
مالند موی را از بن برآرد و از بن ببرد و هرگز بر ناید
دیگر هر که سعد شامی یا سعد قاقله در موی
مالند موی را بریزاند و جای موی چو صداخی
کند چنانک پندارد که داء ثعلب رسیده است
دیگر اگر خون جغز سبز با درد در جایگاه موی
تراشیده مالند موی بر نیاید بر آن جایگاه و اصل
موی را تباه کند دیگر ماهی است که اراد و اب

الماء گویند و بحدث بر گویند چون او را طلی کند
بر قضیب و یاران گرد اندان زن هرگز از دوستی
آن مرد کسی دیگر را خواستن راه ندهد و اگر گوشت
آن ماهی بروغن زیت بخته کند و در قضیب مالد
همان فعل کند مالند همان فعل کند چنانک آن
مرد یاران گرد نتواند آمدن دیگر اگر روغن خنفسات
سنی بس دهنده بریان کند و روغن بگیرند
و بر بواسیر طلی کند بواسیر را ببرد دیگر اگر موی
دم خر بکند و سنگی اندر آن بندد و در گردن
خر بندد یا در دم خر بندد آن خر بانگ نتواند
کردن تا آن بسته باشد دیگر اگر سرگین بروغن
گل چرب کند چشم او سرخ گردد و شرا و اماس
کرد و گونه دراز ببرد دیگر اگر زنی سرگین گرگ
بگیرد کند هرگز آبستن نشود و براند دیگر اگر
بوستانی را خشکی و آفت رسد و سیاه شود

بود نه کوهی و درخت مریم بکوبد و در آن بوستان
سر اگند و باقی که بماند در هم امرود و در آب
ریزد و در آن بوستان سر اگند آن بوستان
پاک گردد و از آن آفت و خشکی برهد
دیگر هر کرا جراحتی باشد که ازو خون
آید و خون باز نه ایستد کند نا بجاید و در آنجا
نهد خون باز ایستد دیگر هر که آب گشنیز
با گلاب در چشم کشد آبله را نشاند دیگر
اگر آب سذاب در سوراخ مورچه ریزند
همه موران بمیرند دیگر اگر برگ سذاب
بجوشانند و در خوشتن مالند حشره
در جامه نیفتد دیگر هر که سذاب
در سایه خشک کند و بکوبد و با روغن یاسمین
در قضیب مالد و طلی کند سستی ببرد از قضیب
دیگر اگر برگ سذاب در جامه بر سوزند هر

هر حشره که در جامه بود بمیرد دیگر اگر سذاب
با موم بکوبد و بر دندان نهد درد دندان را
ببرد اگر سذاب را با آرد بعد از آن او را فرزند
نباشد دیگر هر که شاسپرم بکوبد و در آماس
بندد که از سردی باشد آن آماس را بنشاند
دیگر هر که شاسپرم با روغن تازه بجوشاند
و در سر مالد موی وی هنگام سپید نشود
دیگر هر که لعاب تخم شاسپرم در چشم کشد
آبله از چشم ببرد دیگر هر که برگ شاسپرم
با مغز دانه شفتالو بکوبد و هر زنی که از آن
شافه کند سه روز نه داشتن گرم شود
بار بردارد دیگر هر که تخم شاسپرم بجوشاند
و با سه قطره روغن در گوش چکاند کری را
ببرد دیگر هر که روغن نرگس بر قضیب
مالد سستی قضیب را ببرد دیگر هر زنی که نرگس را

بگوید و پارهٔ پنبه به آب او تر کند و بدان وقت
که مرد با او نزدیکی خواهد کردن بخویشتن
گیرد فرزندش نباشد **دیگر** هر که آب نرگس در چشم
کشد شب کوری ببرد **دیگر** هر که آب نرگس رزها
بسته باشد طلی کند آن بستگی را بگشاید **دیگر**
هر که آب کنجد کوفته در خویشتن مالد
خارش ببرد والله اعلم بالصواب

باب چهارم در خاصیت چیزها که

از آوازها حاصل اگر از پوست گرگ دفی سازند
یا طبلی و انجا که دفها و طبلها زنند آن را بزنند
آن طبلها همه دریده شود اگر زنی می زاید
و آن کودک از وجدا نشود باید که دختری
دوشیزه هم نام او و را بانگ کند و گوید که
ای فلانه من دختر دوشیزه ام و بزادم
و تو هنوز نزادی چون این آواز بگوش او رسد

در ساعت بزاید **دیگر** اگر مگسان انگبین
بروند از جای خویش چون آواز طبل یا دف
یا تشت بشنوند همه بر جای بنشینند و نروند
دیگر جانوری هست مانندهٔ آهو که او را بدان
نواحی کهست ارس خوانند و بر سر گیسو دارد
دراز کشیده و چهل و دو سوراخ درو باشد
پس چون باد برین جانور جهد ازان سوراخها
آواز خوش آید چنانک همه جانوران بر سماع
آن آواز نزدیک آن جانور گرد آیند و شادی
کنند و پیش او بغلتند و در ان نواحی او را شادن
و دامی خوانند و حکایات کنند در کتابها مقدمان
که افلاطون از ایشان یکی را بگرفت بحیلت و آن
سر و از وجدا کرد و چند گاه داشت و از پس او
بسیار سالها شاگردان او داشتند هر گاه که آن
سر را برابر باد بنهادندی از وی آوازها خوش بیرون

آمدی بدستان چنانک مرد مطرب وخری آوردی
وچون پاشکونه بنهادندی آوازی غناك بیرون
آمدی چنانک مردمان از آن بکریختندی • وجانوری
دیکر هست که اورا تازیان دابة الجبری خوانند
وبدان نواحی که او باشد اورا شیواشر خوانند
واورا در بینی دوازده سوراخ باشد که بهمه
سوراخی دم زند که از آن دم زدن آوازها
خوش بیرون آید طرب انگیزد اگر کسی را کژدم
بگزد وآن کس زود بر خری نشیند وزمانی بایستد
بگوش خر کوید کژدم مرا کزیده است در وقت دردش
بشود وقت باران باریدن چون شغالان بانگ
بردارند علامت آن بود که باران باز خواهد
ایستادن وآفتاب بدید آمدن چون تذروان
بیکبار بانگ بردارند علامت آن خواهد بود که
زلزله باشد بعد آن بانگ واگر دیکی فراز کیرند

واز کل یا از سنك وآتش اندر وی کنند
وسه پاره نمك بر سر آن دیك نهند وآن دیك را
بمیان سرای خانه نهند که در آن خانه بیمار
بود پس آن آتش بجهد وطراقی بکند اگر سوی
صفه جهد وبسوی خانه دلیل کند که آن
بیمار از آن بیماری بجهد ونمیرد واگر سوی
سرای وسوی در جهد آن بیمار از آن بیماری
نرهد وبمیرد واگر خود بجهد وهم بر سر
آتش بماند آن بیمار در آن بیماری دراز ماند
وعاقبت نمیرد وبرهد هر سکی که او از
نی بشود یا بانك خر سرش بدرد آید وبکر یزد
• چون آواز خروس شنود بکریزد • ونیارد
برجای استادن • اکر از پوست قنفذ بحری
که آنرا خاربشت خوانند طبلی سازند
از روی سپید وآن پوست بر وی بندند ود

جای بزنند همه ددگان ازان آواز بگریزند
وهمه هوام ان نواحی بمیرند وان قنفذ
بحری خارپشت آبیست واو ببزرگی چند
گاو پشت کمتر و مهتر و هرچ بزرگتر بود تاثیرش
عظیمتر بود و موی ندارد همه تن او پر بود چون
پر دل دل هر یکی مهتر آرد وگی چون از بیندا زد
... مرد را بکشد و برد ادل سیاه و سپید
بود و آن این قنفذ نیز سیاه باشد و بنواحی
کرمان اورا بگیرند جمله مغان و بخورند اگر
خمیر پارهٔ بدست و پای بیماری در مالد و همه
اندام وی و آن خمیر را چون قرصه سازند و پیش
سگ اندازند اگر سگ اورا بخورد علامت آن
بود که این بیمار شفا یابد و اگر نخورد آن بیمار
دران بیماری بمیرد اگر بیماری را آب دهند
تا بخورد پس آن باقی را بر سگی فشانند اگر آن سگ

برود علامت آن بود که آن بیمار به شود و اگر
ساعتی بایستد آنگه برود علامت آن باشد که
این بیماری دراز کشد و در عاقبت بهتر شود
و اگر آن سگ بایستد و نرود البته علامت
آن باشد که اندران بیماری بمیرد و نرهد
اگر کسی را خواب نگیرد مناره چراغ دان نی
چراغدان بر بالین او نهند حالی اورا
خوابش بگیرد خوش یا طاسی پر آب یا کاسهٔ
پر از می بر بالین او بنهند تا خوش بخسپد

باب پنجم در خاصیت آن چیزها که

از دریاها خیزد سنگی هست که اورا حجر
حنن گویند چون اورا بر زنی حامله نمایند کودک
بیفگند الماس از جمله سنگها است عقاب اورا
برد اردو در آشیانه خویش بنهد تا هر جانوری
که آنرا بیند گرد آشیانه او نگردد و عقاب

از بد چشمان ایمن باشد اگر زن حائض برهنه شود و میان
کشتزاری بنشیند که ترسد که در آن کشتزار تگرگ
و ژاله زیان کار بارد تا آن زن آنجا نشسته باشد
ژاله و تگرگ نیاید و آن کشتزار را تبه نکند
اگر خروس سپید پیش شیر اندازند چون شیر او را
ببیند او را بگیرد اگر کسی بوقت ماه نو دیدن
گشنی بیند و سوگند بخورد بخدای آن ماه که
درین ماه گشنی نخورد و گوشت اسب نخورد در آن
ماه آنکس را درد دندان نبود اگر کاسهٔ سر مردم
پیش پلنگ اندازند پلنگ چون آن بیند بگریزد
اگر زن حائض برهنه شود و بپشت باز خسبد
هیچ دد و دام درنده چون شیر و پلنگ و گرگ
و خرس و سگ و روباه پیرامن او نگردد و نیارند
شدن و از وی بگریزند واگر زن حائض بقفا
باز خسبد موی گشاده برهنه آن میغ که از و تگرگ

آید باز ماند از تگرگ باریدن و بدان جایگاه
نیاید اگر گوشت آن ماهی که او را رعاده گویند
که در اول کتاب صفت کردیم کسی بر خود بسته
دارد اگر مردم بود هر زنی که او را ببیند
عاشق گردد برو و اگر زن بود مرد برو عاشق
و شیفته شود و بسیار عجایبها است درین ماهی
رعاده اگر اتفاق افتد که زودتر چشم مردم
بر گرگ افتد آن گرگ سست و بی قوّه شود و اگر
چنان باشد که چشم گرگ زودتر بر مردم
افتد آن مردم هیچ بانگ نتواند کردن و بی
طاقت شود و اگر چشم هر دو یکبار بر هم افتد
این خاصیّت برنده شود واگر گربه را چشم باز
بندند یا در انبانی یا در چیزی نهند که جهان
نبیند و ببرند هر جا که خواهند دست باز دارند
در وقت بدانجا باز آید که برده باشند اگر سانه

سگی که بر بالای گرگی ایستاده باشد بر گرگ افتد
که زیر او ایستاده باشد آن سنگ از بالا بیفتد
و بر گرگ افتد و گرگ را بخورد و بدرد اگر
سنگی اندر سگی اندازند و سگ بجهد و آن سنگرا
بدندان بگیرد و آنکه بیندازد هر که آن سنگ
بر دارد و در برج کبوتر افکند کبوتران چون
آن ببینند همه بگریزند و اگر در شراب افکنند
هر که آن شراب بخورد همه با یک دگر عربده کنند
اگر کعب گرگ بر نیزه آویزند و در جنگ اسبان
سواران از آن نیزه دار بگریزند اگر از موی اشتر تا
چند برد در خانه بیاویزند پشه اندر آن خانه نرود
البته ، بدریا بزرگ جانوری هست که او را
نرا فعی گویند چنین گویند یعنی چون خواره هرگز
که خشم او بدریا بر مردم افتد در ساعت مردم
بمیرد و دیدار او مردم را زهر است و مردمان

دریا ار دیدار او پرهیز کنند هر که مورچه
بیند که دانه غله برند با آفتاب آورد در نیم
روز سوی خانه خویش همی برد بعد از آن
بدو ساعت یا بسه ساعت بباید دانستن که
بارانی عظیم خواهد آمدن و این حکایتی
طرفه است که چون مورچه دانه گندم را
با خورا سوی خانه خویش برد بسوی نهادن
هر یکرا بدو سه پاره کند تا اندر آن سوراخ
جو نم یابد نروید پس چون وقتها برآید
و نم یابد و تبه خواهد شدن چون آفتاب
برآید بر دارند و بیرون آرند و بر آفتاب
بنهند تا آن نم ازوی بریده شود و بهتر
دو سه هفته چنین بکنند پس چون در آفتاب
بود و باران خواهد آمدن ایشان بدانند
همه سوراخها باز آرند تا بدان و سیل غرقه

نشود اگر چشم زنی حائض بر آینه یا بر چیزها
سقال داده افتد آن سقال از و برین شود
و تباه کردد اگر شکنبهٔ را سوی خانه بنهند موشان
چون ان بینند همه ازان بکریزند اگر موشی را
بکیرند اگر نر بود خایه اش بکنند و اگر ماده
بود فرجش بدوزند پس دست باز دارند موشان
چون آن بینند همه انان بکریزند از ان خانه
بروند ، و بعد چنین سنکی است که هر که آن
سنك بیند کریه بر وافتد هرچند شادان
باشد اگر خیکی را باد در دمند و پیش شیر
اندازند چون شیر انرا بیند در وقت بکریزد
دیگر هرکه پیه نهنك با موم معجون کند و ازان
پلیتها سازد و باتش بیفروزد جایکاهی که چغزان
باشند و بانك کنند تا آن همی سوزد ایشان بانك
نتوانند کردن دیگر اشتر که ببرد چون بنکرند

و بشکافند در تن وی هیچ دو خایه نبود که نماند
بود دیگر اگر کسی طعامی خورده باشد که ازان
درد دندان خیزد هر کس که اول او را بیند
در وقت او را نیز درد دندان خیزد دیگر
اگر چغزی را بکیرند از حوضی یا از رودی و او را
بدو شکافند از درون تا دهانش و بر زمین پهن
باز کسترند و زنی را که بسیار شهوت باشد
و بمردان بسیار آرزو کند کوسند بدو انک
نکرد چون در نکرید و بدید از شهوت او
کم شود و بمردان رغبت نکند دیگر اگر
خایه مرغ در آفتاب دارند پس اندرو نکرند
اگر اندرو رکها سرخ پیدا بود آن خایه درست
و پاك بود و اگر صافی و روشن بیند آن خایه
تباه و پوسیده بود دیگر اگر کرباسه را بکشند
و اندر سوراخ مار بنهند چون مار آنرا بیند بکریزد

دیگر اگر حسک در سوراخ مار نهند چون مار
آن بیند بگریزد دیگر هرجای که حسک نهاده
باشند مار آنجا نیارد گردیدن اگر یک بدست
پوست کفتار بر گردن خرگوش بندند سگان چون
بینند بگریزند اگر خاکستر چوب بلوط در سوراخ
موشان ریزند چون موشان آن بینند بگریزند
اگر کژدم مرگ راسه را بیند بگریزد چنین گویند که
خرس دشخوار زاید وقت زادن سنگی سیاه
بجوید که آتش صاعقه بدو رسیده باشد بردارد
و اندران جای بنهد که خواهد زادن تا چون
آن بیند آسان تر بزاید واگر آن سنگ سیاه
نیابد روی سوی بنات النعش کند آنکی اهل
نجوم او را دب اصغر خوانند چون چشم
بر وافکند در وقت آسانی بزاید
باب ششم در خاصیت این چیزها که

از بوی چیزی اگر خربق سیاه بکوبند و اندر آب
اغارند و آن آب در خانه بزنند جمله موشان
از بوی آن بگریزند گربه چون بوی سنبل بوید
یا بوی باذرنگ آن بوی او را خوش آید و گرد بر
گرد خود برآید و نشاط همی کند اگر مگس
انگبین ببرد و بگریزد چون بوی خوش دود کنند
همه برجا مقام کنند و نگریزند جای که صندل
و سندروس نهاده باشند یا بوی وی بار که
باب اندر آمیزند و بدانجا که خواهند بزنند
باد و آفت و سموم و بیماری بدو در آن موضع
نرود اگر جا، ارد برشته باشد یا خمیر بر آید
چون بر آنجا نگاه حریره بپزند آن خمیر بر نیاید
و همچنین در آن آب که پوست خربزه افکنده
باشند چون بدان آب خمیر سرشته باشند
آن خمیر بر نیاید واگر جا، که خمیر بر نیاید که بوی

خربزه بد و رسیده باشد اگر سعد بسوزانند
با چوب مورد اندر انجا آفت خربزه ازان خمیر
باز دارد و برآید، و بهر سوراخی که زعفران
در نهند از بیم بوی آن گرباسه اندران
سوراخ نیارد شدن اگر بوی سذاب بزنبور رسد
از زخم زدن باز ماند و زخم نتواند کردن،
و هر جا که سذاب در مالند چون زنبور بر انجا
نشیند زخم نتواند کردن و اگر خوکی را ببندند
و بر پشت خری نهند و دارند که خر گریز کند چون
گرد در وقت خوک بمیرد اگر سرکه بینی گربه فراز
دارند گربه بگریزد و اگر گربه را جای باز دارند
که از هر جانبی بوی سرکه آید در وقت ان گربه
بمیرد اگر برگ چنار در خانه شب پره یا در اشیانهٔ
او افکنند جمله بترسند و بگریزند و اگر بوی
پیاز موش بخرس رسد در وقت بگریزد و هر جا که

آن بوی باشد در انجا نتواند شدن و درمیوه
زاری و کشت زاری که آن بیابان گشته و رشته
باشد خرس انجا زیان نتواند کردن اگر
بوی فندق تر بکژدم رسد یا از چوب
فندق گرد بر گرد کژدم دایره کنند آن کژدم
اندروی بماند و از هیچ سوی نتواند رفتن
تا آنگاه که بمیرد اگر جانوری را که سرگین
گردانک بود اندر میان گل نهند در وقت
بمیرد و چون مرده شد بردارند و در میان
سرگین نهند زنده شود و چون آن مگس را
که در میان گل باشد بردارند و در میان
سرگین نهند در وقت بمیرد چون مرده
شد بردارند و در میان گل نهند در و
قت
زنده شود اگر کرکی را در میان دیهی بکشد
هیچ کرکی دیگر در ان دیه نیارد شدن و بیرون

آمدن اکر سرکین کوزنك و سرو وی در خانه دود
کنند هر هوامی که دران خانه بود بمیرد یا بکریزد
اکر بیرد در خانه دود کنند هر کندکان ازان
خانه بکریزند اکر پشم اشتر بگیرند از سوی
دست راست واندر خانه دود کنند موشان
وکژدمان ازان خانه بکریزند اکر هر شبی
نرین در خانه دود کنند پشگان ازان خانه
بکریزند اکر کرویه با سعتر کوهی وکبریت اندر خانه
دود کنند موشان ازان خانه بگریزند اکر
کسی پوست کفتار با خود دارد سکان ازوی
بکریزند اکر پوست کفتار اندر پاشنه در خانه
نهند سك اندران خانه نیاید اکر کسی از اول
ترب خورده باشد از پس سیر بخورد بوی سیر
ازو نیاید اکر در بوستانی یا جایکاهی که کرم پالیز
بدید آید زنان کارکرم بوستانی دیکر بیارند

و درد دیکی بپزند پس آن آب در بوستان برزند
آن کرمان جمله بمیرند یا بکریزند اکر سداب
بسوراخ مورچه اندر ریزند جمله موران بمیرند
اکر برك سداب خشك کنند و در زیر جامه
دود کنند هر جانوری که دران جامه باشد
جمله بمیرند اکر سداب زیر زن آبستن دود کنند
کودک در وقت بمیرد اکر سپندان سرخ بر آتش
دود کنند اندران خانه که هوام باشد
ماران ازان خانه بکریزند وجمله هوام نیز
بروند اکر راسن دود کنند زیر زن آبستن
که کودك در شکم او مرده باشد در ساعت
آن کودك بیرون آید بنفشه را چون بسیار
بویند خواب خوش آرد، شاه اسپرغم چون
بسیار بویند درد شقیقه را ببرد هر که نرکس
بسیار بوید مغز را تر کند وخواب خوش آرد

هر که تخم گزر دود کند زیر زنی که کودک در شکم
او مرده باشد آن کودک مرده را بیرون آرد
اگر در زیر درخت ترنج دود کنند هر ترنجی که
بر آن درخت باشد فرو ریزد اگر شب پاره موی
گوزن اندر اشیانهٔ خویش نهد تا ایمن شود
از مار و خنفسا اگر زندش چوب صنوبر و قلقند
باهم دود کنند اندر خانه پشکان همه بمیرد از بوی
اگر کسی افسنتین با زیت بپزد و در خویشتن
مالد پشه بدار جا نتواند نشستن اگر بوی خوش
در دو دارو مالند در وقت بمیرد اگر کسی
پیه سک اندر خویشتن مالد هر سک که او را
بیند دم فشاند و شادی کند بدو اگر پیه
گفتار در سک مالند آن سک دیوانه گردد
و بود که بمیرد هر کجا پیه شیر نهاده باشد
موش و مگس آنجا نیارد شدن اگر سداب

بوی مصروع بازدارند مصروع را سود دارد
و بود که ببرد و اگر بر مصروع آویزند فایدهٔ
عظیم کند اگر خون گوسفند نر بآب گندنا
بنهند هر مگسی که در ان خانه باشد همه
گرد آیند اگر سوسمار اندر میان دو پای مردم
بگذارد بعد از ان آن مرد با هیچ کس مجامعت
نتواند کردن اگر پیه شیر کسی اندر خود مالد
هیچ دد و دام نزدیک آنکس نیارد شدن البته
اگر جای سرما، ژاله زده باشد زیان کار چون
کشفی را در ان جایگاه بیفکنند چنانک بشتان
باز خفته باشد پای سوی آسمان کرده سرما،
ان ژاله بدان جایگاه کار بکند اگر دیگی
نو بر سر آتش نهند و سخت بتابند پس پارهٔ
سرکه ترش در وی ریزند و اندام مرد مرکه
جراحت باشد بد و فرا زدارند چنانک نزدیک

نوشده باشد تا ان بخار گرداگرد او در آید و باری چند
چنان کنند که آن جراحت به شود دیگر اگر پیه
گرگ پیش اندازند سگ نزدیک او نشود دیگر
اگر ریش بز در زیر کسی دود کنند کی تب چهارم
باشد تب ببرد و درد سر را نیز سود دارد
دیگر اگر سرگین بز در زیر بالین کودکان نهند
چنانک ندانند بسیار نگریند و اگر خنفسا را
در حقه عاج نهند و سر ببندند آن حقه را
سرخ گرداند از بس دادن دیگر اگر تخم سپندا ن
کنند هر اد دود کنند ماران از ان خانه بگریزند
دیگر اگر جای افسنتین بکارند هیچ ماری بدان
جا نیارد شدن از بوی ان ار بوی بارزد
و جند بیدستر ماران بگریزند دیگر از بوی
سم بز و سرو و سم گوزن ماران بگریزند
دیگر اگر جای آب گوزن بزنند ماران انجا

نیارند شدن دیگر اگر سوراخ ماران را بیخ
نخود بر در نهند ماران بگریزند اگر حسک
جای بریزند ماران بگریزند دیگر اگر
چوب انار در خانه دود کنند ماران بگریزند
از ان بوی خاصیه دیگر چون بیخ درخت
باشد بهشتی بود دیگر مار گزیده انار درخت
نیارد شدن دیگر اگر کژدمی جای بسوزا نند
از بوی کژدمان بگریزند و هر جای که عاقر قرحا
و کرکم و اصل السوس دود کنند هر ددی
و دامی که بد انجا یگاه باشد بگریزند دیگر
اگر کوی سرگین گاو دود کنند جای ملخان
باشد از ان خانه بگریزند یا بمیرند دیگر
اگر موشان بوی کوی گربه بشنوند بگریزند
دیگر اگر گرگ بوی پیاز دشتی بشنود بگریزد
دیگر اگر کبوتر دشتی موش را در اشانه نهد

تا ایمن باشد از جانوران دیگر اگر ملخی را
بسوزانند هر ملخی که بوی آن بشنود بمیرد واین
آن وقت قوی تر باشد که آفتاب بود دیگر
اگر پیه خر نخته بخورند وبعد ازان بوی طست
ببویند یا روغن بلسان یا بوی که سخت کنده
باشد خورند باغان آفت وباو باد سموم
بازدارد دیگر خربق سیاه بکوبند ودر شیر
آغازند وبا روغن زیت در دیوار خانه
اندایند مکس بران دیوار ننشیند دیگر اگر
قلقند وعاقرقرحا در خانه دود کنند بعوض
جمله بمیرند دیگر جای که زعفران نهاده باشند
کرباسه آنجا نیارد شد دیگر اگر سنب اسبی که
نعلبند تراشده باشد زیر زنی دود کنند
که بزاده باشد وناف کودك بریده وآن بند پشمینه
ازوی نیفتاده باشد ورنج همی نماید وآن زن

سرگین پایان فرو برد تا آن دود اندر وی پیچد
در وقت آن بند پشمینه ازوی بیفتد
در آسانی وان آزموده اند دیگر سنگی
هست که اورا سنك نعامه خوانند چون
اورا از بالای دست باز دارند واندر زیر
وی سرکه بنهند تا در سرکه افتد چون
رها کنند فرو آید تا در دیگر سرکه ودران
سرکه بیفتد ازان سوی بجهد وبر زمین اید

باب هفتم در خاصیه آن چیزها که

از مردن خیزد اگر پیه ماهی بگدازند ودر چشم
اندر کشند چشم را روشن کند دیگر
اگر کندسه وخربق زنبور ودیگر جانور
بخورد بمیرد دیگر اگر کسی را شیر کندسه
وخر زهره داده باشند تا تباه شود اگر
در وقت اورا سرگین مردم بدهند تا بخورد

به شود و از آن برهد دیگر اگر هر شه خرگوش
زنی بخورد که از حیض پاک شده باشد هرگز
آبستن نشود بعد از آن دیگر اگر کسی را قولنج
سخت گرفته باشد چون سرگین گرگ بخورد
در ساعت به شود دیگر اگر کسی را خناق گرفته
باشد چون سرگین سگ سپید بخورد خناق گشاید
دیگر اگر کسی را تب چهارم باشد گمیز مردم
بخورد آن تب زایل شود خاصه چون مشمش
در وی جوشانیده بهتر بود دیگر اگر کسی مگسی
در آب غرقه کند تا مرده شود پس بردارد و اندر
خاک غرقه کند زنده شود دیگر اگر مگسی را
در سرکه غرقه کنند تا بمیرد انگه بردارند
و در انگبین غرقه کنند زنده شود دیگر
اگر مگسی را در انگبین غرقه کنند تا بمیرد
باز بردارند و در سرکه غرقه کنند زنده شود

دیگر اگر خدوی مردم گرسنه یا تشنه در دهن
مار و جمله هوام افکنند چون گزدم و کرباسه
و جعل و مانند این همه در ساعت بمیرند
دیگر اگر کسی را مار گزیده باشد او را حلک
بدهند تا بخورد به شود و نمیرد دیگر اگر
ابن عرس خداوند صرع را دهند تا بخورد
آن صرع را ببرد و سود کند دیگر اندر نواحی
مصر جزیره دریا ربیعه گیاهی هست کی
او را نبات سمر گویند بر مثال کسنی بر و زده
اگر از وی شاخی بگیرند و اندر میان آبی
اندازند کی آن آب استاده باشد هر ماهی
که اندر آن آب باشد بر سر افتد بعضی مرده
و بعضی زنده و بعضی از هوش شده چنانک
کی همه را بتوان گرفتن دیگر همچنین در ولایت
طبرستان و گیلان و دیلمان درختی هست که او را

کرك خوانند بزبان طبری واز چوب وخانها
سازند وبکار دارند بس چون برك درخت را
بکوبند واندر آب استاده اغارند هر ماهی که اندر
اب باشد جمله بر سر آب افتد مدهوش شده
چنانك همه را بتوان کرفتن واندر ان ولایت
بدین ماهیان بسیار کیرند دیکر بلبل را
بکوبند وببینی بره نار روده درد مندان بر
روده شود نی آبك آب کرم کنند وبر وی ریزند
دیکر اکر سیماب اندر کوش کاو کند بمیرد
دیکر اکر پوست خار پشت بکیرند وخشك
کنند وبکوبند واندر آب کنند وآن آب کنند
وآن آب اندر خانه زنند انکه کاسه را بمیان
خانه فرا زوی نهند هر کیکی که در ان خانه
بود اندر زیر آن کاسه شود دیکر اکر خربق
سیاه بکیرند وبکوبند واندر آب کنند وآن آب

بخانه اندر بزنند هر مکسی که اندر ان خانه
باشد همه بمیرد دیکر اکر انکزد وکبریت
در آب افکنند وآن آب بخانه اندر بزنند
خ
سازنخك همه ازان خانه بکریزد واکر در سوراخ
موران کنند همه در سوراخ بمیرند اکر اطراف شاخها
سه شبان روز اندر آب نهند بس ازان در آب
بیفشارند ودر آبی ریزند که استاده باشد
هر ماهی که اندر آب باشد همه بر سر آب
افتند جنان که همه را بتوان کرفتن دیکر
اکر خروسی را نجاسه عقاب دهند تا بخورد
هر موی که بروی باشد بیفکند دیکر اکر
خایه مورچه اندر نبید کنند وبمردم
دهند تیز بران کس افتد که آن خورده
باشد دیکر اکر دل الواس برشته کسی را دهند
که علت بواد ارد آن علتر اسود دارد وببرد

دیگر اگر جغز آبی را ازمیان آب بیرون ارند واندر
نبید افکنند اندر وقت زنده شود دیگر
اگر بادام تلخ را بسایند ومعجون کنند بازیت
ودرخمیر یا درنان وسگ را دهند تا بخورد
هرجاکه شود آن سگ با ایشان رود واگر
دران وقت دست برسگ مالند هرگز آن سگ
ازان کس برنگردد دیگر اگر فاوانیا بپزند
واندرمی شیرین کنند وبناشتا بازخورند
چون باطراف ازکسب بازگیرد وسود دارد
دیگر اگر جگر بربادوشش وی خشک
کنند وخرد بسایند وباسکنجبین وآب
باران شربتی مصروع را دهند فایده کند و
صرع ابرد دیگر اگر کسی استخوان سوال خر بسوزانند
وحاکستر اوخرد بساید شالی باآب سرد
مصروع را دهند فایده کند وصرع ابرد

دیگر اگر جگر ابن عرس شقالی بگیرند وباب
مصروع را دهند فایده کند دیگر اگر زغن را
بگیرند وپر بازوی جدا کنند وبپزند ومصروع را
دهند صرع ازوی بازدارد اگر خایهٔ خروس
برشته بناشتا برکودکان را دهند تا بخورند
بشب اندر بستر کمیز نکنند وآن علت ازایشان
برود دیگر اگر حوصله خروس بسوزانند وان
خاکستر حوصله بناشتا بکودک دهند که برخود
کمیز می کند کمیز نکند وآن عادة ازوی منقطع
شود دیگر اگر کسی را درد جگر باشد چون
جگر گرگ بستانند وبساید وبخورد چند
روز پیوسته منفعت کند عظیم وآن درد را
ببرد دیگر اگر موش مرده ارسنگ بخورد بمیرد
دیگر اگر فرس کین نواس بخورد در وقت
بمیرد دیگر اگر ترشی ترنج بپزند وکسی را دهند

اورا وسواس باشد از وی ببرد بزنی دهند
کی شهوت بروی غالب باشد آن شهوترا بنشاند
دیگر اگر کسی را از جمله هوام چیزی بگزد فستق
کوفته بخورد سود دارد دیگر هر کرا کلب
الکلب بگزد باید که بادام تلخ بکوبد و بخورد
و بران اندام گزیده مالد تا از ان جراحت برهد
دیگر اگر برنج را بکوبد و با سداب کهن بخورد
داروهاء کشنده را که خورده باشد بصلاح
باز آرد و سود دارد اگر شاخ شاه بلوط بکوبند
و معجون کنند با انگبین و زنان شافه کنند
و بر خویشتن گیرند حیضشان باز برد دیگر
اگر پوست فندق بسایند و بروغن زنبق
مرهم کنند و بچشم اندر کشند آن کس که
ازرق چشم باشد چشم او شهلا گردد
اگر همین را بگزدم گزیده دهند تا بخورد سود

دارد و آن درد باز دارد دیگر اگر کسی گندنا،
نبطی خورد بشب خوابهاء آشفته بیند
دیگر هر که گلنار از درخت باز کند چشم
فرو گرفته و سه از ان فرو برد بناشتا آن سال
اورا درد چشم نباشد دیگر چرك گوش
پیل بمردم دهند هفت شبان روز پیوسته
اورا خواب بگیرد دیگر اگر کسی پیوسته انار
ترش خورد با کل هوا هر کرا اورا فرزند نباشد
دیگر اگر کسی لعاب دهن اشتر باز خورد
دلیر شود از بهر آنک دلرا سیاه کند و جگر
غلیظ کند دیگر اگر کسی دل شیر با پاره گو
شت
شیر بخورد بجاع و مردانه و دلیر شود دیگر
اگر زهره ماهی بکوبند و اندر آب افشانند
همه ماهی که در ان آب باشد جمله بمیرد دیگر
هر که بادام تلخ بکوبد و با روغن زیت

بسر شد وسگی را دهد چون بخورد بانگ
نتواند کردن دیگر اگر برگ گرنج پیوسته مرغان را
دهند خانگی از خایه کردن باز ماند دیگر
اگر گوشت خر بریان کرده بخورند آفت بادسموم باز دارد
یا جانوران و چهارپایان را بدهند بادسموم بر ایشان کار نکند
هر که انجیر بسیار خورد شپش اندر وی افتد دیگر اگر کره با نگبین
معجون کند و مرغان خانگی را دهد خایه بزرگ
کنند دیگر اگر کسی ماهی سقنقور بسیار خورد
قوه و حرارت بیفزاید و اندام را سخت گرداند
و بر جماع حریص کند دیگر اگر سلاقر بسته نو بکو بند
و بپزند و با سپوس بسرشند بلغ و کرم کنند
و مرغان خانگی را دهند هر خایه کی کنند
دو چندان کنند بزرگی که پیش از آن کرده
باشد دیگر اگر بادام تلخ بکوبند با کوکرد
سگ را دهند تا بخورد در وقت از هوش بشود

بیفتد و البته برنخیزد تا در زیر دردم وی بزنند
در ساعت برخیزد دیگر اگر گربه را پنج یا ده
خنفسات بدهند سر وی بیاماسد و چشم
وی سرخ گردد دیگر اندر مصر ملهی ماهی است
که هر که گوشت او بخورد شب تا روز خواب
ببیند از پس یکدیگر دیگر ریواج وقت را
شیرین بود چون بنهند و باد بر وی جهد
ترش گردد پس اگر خواهد که شیرین شود
اندر سرکه زنند شیرین شود دیگر اگر کسی را خناق
باشد سونش خرمهره او را بدهند آن خناق
بگشاید یعنی شیر خرمهره که او را بسایند
بآب و بخورند تا خناق گشوده گردد دیگر
اگر عنکبوت را بگیرند و اندر نبیذ افکنند
و بدهند خداوند تب بلغمانی را آن تب
از وی ببرد دیگر اگر کسی را از اندام خون آید

وباز نیستد باید که مردی دیگر خویش را در آب
بشوید و آن آب او را دهد تا باز خورد چنان
که نداند و باقی که ماند بروی فشاند آن باز ایستد
دیگر همچنین چغزی را بگیرد و هر دو پای او ببرند
وآنرا بدان آب اندر بشوید و آن آب دهد
چنان که نداند تا بخورد چون بخورد آن خون
ازوی باز ایستد دیگر هرکی کند نا بسیار خورد
دندانش تبه کرداند و بوی دهانش ناخوش
کرداند دیگر اگر خرم را انگزد در گوش نهند
همه مویش ریزه شود دیگر هرکه کندنا باروغن
بریان کرده بخورد خون بواسیر باز گیرد دیگر
هرکه بورنك بسیار خورد کرم اندر شکم وی
بدید آید هرکه بورنك را در میان نار کرم
کند کرم ازوی برخیزد دیگر هرکه سپندان
بسیار خورد سده بگشاید و ریك از مثانه

بدر کند دیگر اگر زنی آبستنی سپندان بسیار
خورد کودک بیفکند

باب هشتم
در خاصیه از چیزها که از وهمها خیزد

اگر کسی را میان سر بجهد دلیل بود که مال
فراوان یابد و بزرگی و نام نیك نیابد و اگر
مرد سزاوار پادشاهی باشد پادشاهی یابد
دیگر اگر گرد بر گرد سر مردم بجهد مال یابد
و بزرگی و اعزاز از دست بیگانه دیگر اگر
شقیقهٔ راست بجهد سفر کند و بسلامت
باز آید اگر شقیقه از جانب بجهد همان حکم
شقیقه راست دارد اگر از پس سر بجهد از سوی
راست بر قومی مهتر گردد و گروهی او را طاعت
دار گردند اگر از سوی چپ بجهد شادی
وطرب یابد اگر همه پیشانی بجهد سفر و کارها
بر مراد او باشد اگر از سوی چپ بجهد چیزی که

جوید یابد اگر سوی راست بجهد از فرزندان
یا از دوستان نیکوی یابد اگر قفا بجهد اندک مایه
غم خورد از سبب مال و سود زیان و بعضی گفته اند
کی سفر کند و غمگین باز آید اگر گوش راست بجهد
گفتاری نیکو شنود اگر چپ بجهد یاد او رندش
بَبَدی اگر نرمهٔ گوش راست بجهد با کسی جنگ
کند و دست او را باشد دیگر نرمهٔ گوش چپ بجهد
مهتری و بزرگی یابد در خور مردم و بعضی گفته
اند خواسته و مال یابد دیگر سوراخ گوش راست
بجهد شادان شود از دستی ناگاه دیگر اگر سوراخ
گوش چپ بجهد غمگین شود اندک مایه دیگر
اگر پس گوش راست بجهد لجاج کند با کسی و دست
او را باشد اگر از پس گوش چپ بجهد دوستی او را
بخونی یاد کند دیگر اگر ابروی راست بجهد
شادی و برخورداری یابد از فرزندی نرینه

یا از دوستی نرینه دیگر ابروی چپ نیکوی و کامرانی
و توانگری یابد دیگر میان هر دو ابرو بجهد با دوستی
دیدار کند شادی اگر ابروی راست چشم بجهد
مرادی که دارد بر آید دیگر ابروی چشم چپ
بجهد غمناک شود دیگر اگر درون چشم راست
بجهد از نیکوی بد خوی و بد خوبی کرد اگر
درون چشم چپ بجهد شاد شود از مرادی
که او را باشد دیگر اگر دنبال چشم چپ بجهد
فرزندی آیدش نرینه و از و شادی و نیکوی
یابد اگر گوله فراز بر بجهد از راست شاد
شود اگر گوله فراز بر چشم بجهد بگرید و غمناک
شود اگر گوله فراز بر چشم چپ بجهد با کسی
جنگ کند و دست او را بود اگر زیرین گوله
چشم چپ بجهد شاد شود دیگر مژگان
چشم راست بجهد از بالا بر کسی را ببیند که ارد

ندیده باشد دیگر اگر مژگان زبرین چشم راست
جهد ناگاه از مهتری شاد شود اگر مژگان زبرین
چشم چپ جهد او را کسی یاد کند بزشتی اگر گرد بر
گرد چشم راست جهد اندك مایه بیماری رسد
اگر گرد بر گرد چشم چپ جهد از خبر خوش ناگاه
شادان شود اگر دید چشم راست جهد اگر
در علتی باشد از آن علت بیرون اید و شفا
یابد اگر دید چشم چپ جهد بگندیده زبان
مردم افتد یا کسی او را بزشتی یاد کند اگر گوشه
چشم راست جهد از سوی بینی شاد شود اگر
گوشه چپ جهد از سوی بینی فرزندی ایدش
نرینه و بکار آمده دیگر اگر بینی همه جهد شادی
یابد و توانگری دیگر اگر قبضه بینی جهد نام
بردار شود و بزرگی یابد اگر بن بینی جهد از سوی
راست با مردم و دوستان جنگ کند دیگر اگر سر بینی

جهد از سوی چپ در اول غمی رسد در اخر
شاد شود دیگر اگر سر بینی جهد از سوی راست
روزی چند نالان شود انگه شفا یابد دیگر
اگر سر بینی جهد از سوی چپ شادان شود
بی گمان دیگر اگر دیوار بینی جهد شادان شود
دیگر سوراخ بینی جهد از سوی راست شادان
شود و اگر از جانب چپ نالان شود اگر خله
راست جهد اگر بیمار بود تن درست شود و اگر تن
درست باشد شادان شود اگر چپ جهد
کاری کند که از آن شهره شود و بعضی
گفته اند که غایبی را بیند و گروهی دیگر گفتند
که بر رخساره وی زخمی رسد یا شادمان شود
اگر گوشه دهن از سوی راست جهد مال
و مهتری یابد اگر لب افراز جهد دشمن را
قهر کند بحجت و بشکند اندر کار خصومت

اگر دو لب با هم بجهد دوستی را یابد بخوبی و بعضی
گفته اند که جنگ کند با کسی و بعضی گفته اند که بوسه
دهد دوستی را اگر زبان بجهد جنگ و پرخاش
و گفت و گوی کند با کسی و بعضی گفته اند که بحاجت
رسد و هر سخنی که گوید بشنوند اگر زنخدان بجهد
اندر خصومت افتد و لکن دست او را باشد
اگر زنخدان بجهد کسی یاد کند او را بنیکوی
اگر ناء گلو بجهد طعامی خوش ازاز کسی بخورد
و بعضی گفته اند که غمناک شود از بهر طعامی
خوش که ازان کس بخورد دیگر اگر گردن راست
بجهد مال یابد و منفعت اگر گردن چپ بجهد
هم مال یابد لکن برنج دیگر اگر همه گردن بر جهد
بیك بار صدقه باید دادن و طاعت زیاده کرد
تا بلاء از وی دور کند اگر گلوی گوی گردن
از سوی راست بجهد با دشمن جنگ کند و اگر

از سوی چپ جهد شادی و عزّ و قدر و جاه
یابد اگر همه گوی گردن بجهد فرزندی اید س
نرینه از وی شادی بسیار بیند دیگر اگر دوش
راست بجهد پادشاهی بزرگ یابد و اگر دوش چپ
بجهد توانگری و مهتری یابد و اگر سوی چپ
جهد نیکبخت شود اندر کار و کردار خویش
دیگر اگر بازوی راست بجهد اندوهگین شود
و اگر بازوی چپ جهد چیزی گم کرده باز آید
اگر مرفق راست بجهد جنگ کند با دشمنان اگر
مرفق چپ بجهد شاد گردد از قبل مالی که بیابد
دیگر اگر سوی عضد راست بجهد گویند بر دشمن چیره
شود اگر سوی چپ بجهد بر قومی مهتر گردد و شادان
شود اگر دست راست بجهد مال یابد و اگر دست
چپ بجهد حشمت و بزرگی یابد دیگر اگر کف
راست بجهد خیرات یابد و اگر کف چپ از علتی و بیماری فرج

یابد اگر انگشت نر از دست راست بجهد حاجتی که جوید
بیابد و اگر دیر یابد اگر انگشت دوم بجهد از سخنی
زشت غمناک شود و اگر انگشت سوم بجهد از کاری
که کند شاد گردد و اگر انگشت چهارم بجهد چیزی
جوید که بیابد و شاد شود و اگر انگشت و اگر انگشت
کهین بجهد بالای برد اگر انگشت نر از دست چپ
بجهد خصومت کند با دشمن و دست یابد و اگر
انگشت دوم بجهد با کسی گفت و گوی کند و همچنین
برد اگر انگشت سیم و اگر انگشت چهارم بجهد چیزی
یابد از دوستی که شادان شود و اگر پنج بجهد
مال یابد و زود خرج کند دیگر اگر شانه چپ
بجهد میری و بزرگی یابد راست بجهد از چشم
بد خط یابد دیگر بغلگاه راست بجهد اندک مایه
اندوهگین شود اگر بغل چپ بجهد از دوستی شادا
شود و اگر همه پشت بجهد غمی و خوری پیش آید اگر

پشت از نیمه راست بجهد لختی رنجش رسد در جستن
نفقات دیگر پشت از نیمه چپ بجهد فرزندی ایدش
نرینه یا پسری در افزاید اگر میان پشت بجهد
از مهتری بزرگی یابد اگر پهلوی راست بجهد
زیانی رسدش تا روزی چند نالان شود و اگر
از سوی چپ بجهد از سوی راست بیکچندی
بیمار شود اگر از سوی چپ بجهد سود زیانی نیک
یابد اگر میان بندگان بجهد چیزی یابد اما
سفری بکند اندروی سعادت یابد اما زنی
کند که از و شادمان شود اگر سینه بجهد
فرزند یا دوستی که غایب بود بازآید و اگر
سینه از جانب راست بجهد از چیزی اند
وهگین شود اگر از سوی چپ بجهد کاری
کند که از آن شرم زده شود و اگر بالای سینه
بجهد با مردم نیکوکار شود و اگر زیر سینه بجهد

زنی کند و او را دشمن گردد اگر همه سینه بجهد
شغلی بزرگ پیش گیرد اگر معده بجهد بر فسوس
رود و ازان غمگین شود اگر برابر دل بجهد ناگاه
اندوهگین شود اگر پستان راست بجهد دلیل
کند که در جای بسیار بنشیند و اگر چپ بجهد
دلیل خیرات و نیکوی باشد که وی را پیش آید اگر
شکم بجهد از سوی راست بیمار گردد اگر از سوی
چپ بجهد توانگری یابد اگر ناف بجهد شادمانی
یابد اگر زیر ناف بجهد بزرگی یابد اگر سر ناف بجهد غمناک شود و اگر
چپ بجهد شادان شود اگر هر دو سرین بجهد خرم شود اگر
بجهد شادان شود اگر ذکر بجهد توانگری یابد و اگر
خایه راست بجهد از زنی خرم شود اگر راست
بجهد بمراد دل خویش برسد اگر ران راست
بجهد شادان شود و خرم و اگر چپ بجهد دوستی
عزیز که غایب باشد باز آید اگر اندرون ران

راست بجهد از غمی و اندیشه فرج یابد اگر از
برون ران چپ بجهد شادی و بزرگی یابد اگر
اندرون ران چپ بجهد مرادی بر آید اگر زانو چپ
بجهد دشمن وی بمیرد و اگر سر زانو راست
بجهد سخنی ناسزا گویندش اگر سر زانو چپ
بجهد توانگری و مال یابد اگر زیر زانو راست
بجهد کسی او را مقام کند اگر ساق راست بجهد
دروغی بر وی نهند **دگر** ساق چپ بجهد
اندوهی ازوی جدا شود **دگر** اندرون ساق
راست بجهد از غمی فرج یابد **دگر** اندرون
ساق چپ بجهد سفری کند **دگر** نرمه ساق راست
بجهد بالان شود **دگر** نرمه ساق چپ بجهد
توانگر شود **دگر** اشتالنگ راست بجهد مالی
بسیار یابد و هزینه کند **دگر** اشتالنگ چپ
بجهد هم مالی یابد هیچ هزینه نکند **دیگر**

زیر انشتا لنك راست بجهد پادشاهی ورا بر کند
وگرامی کند واگر زیر انشتا لنك چپ بجهد از مهری
شادان شود **دیگر** اگر پاشنهٔ راست بجهد از دوستی
شادی بیند واگر پاشنه چپ بجهد خصومتی
افتدش یا از سلطان بلاء رسدش **دیگر**
اگر پشت پای راست بجهد نیکوی یابد واگر
پشت پای چپ بجهد سفری کند اگر زیر پاء
راست بجهد از خبری غمناك شود یا جای شود
که او را سودی نباشد **دیگر** اگر زیر پای چپ
بجهد سفر کند وبسلامت باز آید **دیگر** اگر
انگشت نر از پای راست بجهد عاببی فرا رسدش
واگر دوم بجهد نالان شود واگر سوم بجهد با کسی
جنك افتدش واگر چهارم بجهد با کسی خصومت
کند **دیگر** پنجم بجهدش چیزی طلب کند که نیابد
اگر جمله انگشتان بیك بار بجهد ترسی وهولی صعب

پیش آیدش **اگر** انگشت نر از پای چپ بجهد با کسی
گفت وگوی کند و دست یابد واگر دوم بجهد
شاد شود واگر سوم بجهد جنك وبیکار کند
واگر چهارم بجهد با کسی دوستی کند **اگر** پنجم
بجهد چیزی گم کند وغمگین شود **اگر** همه انگشتان
پای بجهد از ترس وهولی ایمن شود والله اعلم

باب نهم اندر آمیختن مدیدها و بنشتها

ظریف نمودن اگر خواهند که مدادی سازند
سیاه ونیکوئی آنرا مداد ملوکی گویند باید که
لختی انقاس پارسی بگیرند هرچ نیکوتر ولختی
صمغ عربی وبمقدار دو چندان مازو ونیم
چندان کاغذ سوخته همه نیك بکوبند وبیزند
پس بسپیدهٔ خایه بسرشند هرچ نیکوتر پس از وی
گویها کنند هر یك چند بندقی ووقت حاجت
اندر دویت اندازند ببینند که مدادی باشد

نیکوتر دیگر اگر خواهند مگس اندر دویت نیفتد
وبران مداد ننشیند لختی شحم حنظل اندر دویت
اندازند دیگر اگر خواهند مدادی ساعتی سازند
لختی مازو بگیرند بدان مقدار که خواهند و بکوبند
کوفتنی نیك تا چون سرمه شود پس آب بدو زنند و بهاون
خرد بسایند چندانی که خواهند پس بپالایند و
صافی کنند و پارهٔ قلقند سوخته بگیرند و اندروی
براکنند تا آنکه کی سیاه شود پس صمغ عربی
اندروی افگنند و اندر دویت کنند دیگر
اگر خواهند دویت کسی را چنان کنند کی هیچ
نتواند نبشتن و نداند کی ازچه علة است لختی
آب غاما هندی بگیرند و اندر دویت افکنند
تا قلمش هیچ کار نکند البته دیگر اگر خواهند کی
چیزی نویسند چنانک کس نداند خواندن مگر
آنك داند یا دانه کاغذ بردارند و باب مازو هرچه

خواهند بروی نویسند چون خشك شود آن نبشته
پیدا نباشد و کس بر نداند خواندن پس چون که
خواهند بدانند آن کاغذ را باب زاك بر کشند
تا نبشته نیکو سیاه پیدا شود دیگر اگر همین را از گونهٔ
دیگر خواهند باز شیر تازه بگیرند و بر قرطاس
بنویسند بدان شیر چون نبشته باشد هر که بدو در
نگرد هیچ نبشته نبیند چون خواهد که پیدا
شود لختی کاغذ بکوبند و بسوزند و خاکستر آن
بروی کنند تا نبشته ظریف پیدا شود دیگر
همین را بر وجهی دیگر خواهند باید پارهٔ سپند
بکوبند و خرد بسایند و دو شبان روز اندر آب
یله کنند تا سرشته شود پس بدان آب بر قرطاس
آنکه خواهند بنویسند هیچ نبشته پیدا نشود و کس
نداند که بر آن جایگه چه نبشته اند تا آن وقت که
آنرا نزدیك آتش برند از تف آتش نبشته بروی پیدا

شود نیکو دیگر اگر همین را بروجهی دیگر خواهند
آب نارنج بگیرند از ترشی وانچ خواهند بنویسند
بدان آب بر قرطاس چون خشك شود چون خشك
شود هیچ پیدا نباشد تا آن وقت که نزدیك آتش
برند و گرم کنند چون گرم شد کتابتی سرخ و نیکو
پیدا شود دیگر اگر نوشادر را اندر آب اغارند
و بدان آب چیزی نویسند پس بعلك دود کنند
نبشته پدید آید دیگر باب گز چیزی نویسند
و هم بعلك دود کنند نبشته پدید آید اگر
چربش ماهی اندر شیشه کنند و هفته اندر آفتاب
بدارند پس کاغذ نویسند پیدا شود هم رنك
سبز دیگر اگر بچراك گوشت چیزی بر دست نویسند
و خاکستر بروی پراکنند نبشته نیکو بروی پیدا
شود و نرود تا نشویندش دیگر اگر خواهند که
بر آب نبشته نیکو پدیدار شود لختی بوره بگیرند و لختی

مداد و آب هر سه بهم بسایند بدان و پس آب
هرچه خواهند نویسند نبشته نیکو پیدا شود
دیگر اگر لختی بوره بگیرند و نیك بسایند و اندك
جامی یا در طشتی آب اندر ریزند و آن بوره
بروی پراکنند و چند قطره روغن زیت بروی
چکانند و بدست نیك بزنند و بنهند تا بیاسایند
چیزی بگرد ار قرطاس بر سر آن آب آید پس هرچ خواهند
بر آن جایگه نویسند تا کتابتی نیکو پیدا شود دیگر
اگر خواهند که چیزی نبشته را بگردانند و چیزی
بر آن جا نویسند باید که پاره سپیداب رصاصی
بگیرند بهر مقداری که باشد و نیك بسایند
و بحریره بگیرد و هم چندان صمغ عربی هرچه
نیکوتر و باید که بگرم مایه بگدارند پس سپیداب
اندران جمع کنند و چون خمیر کنند و گرم کنند
و خشك کنند اندر جای سفالین یا اندر

بوست گوزن چون بکار باید گرم بکار دارند واندک
مایه آب صافی پاکیزه بروی چکانند پس بقلم
بردارند و بران نبشته بمالند هموار تا خشک شود
انگه هرچ خواهند بجای وی نویسند تا مقصود
حاصل شود **دیگر** اگر خواهند نامه برخوانند
بمهر کرده لختی علك بگیرند و بخایند و مهر را بدان
بگردانند تا مقصود حاصل شود **دیگر** اگر بهتر
ازین خواهند پاره علك بگیرند و تر کنند و بر آتش
نرم کنند آن مهر بوی بگردانند تا از جای تواند
بردن **دیگر** اگر خواهند که نبشته نویسند که بشب
برتوان خواندن و بروز نتوان زهره کشف
بگیرند و بد و هرچ خواهند نویسند بروز
نتوان خواندن ناپیدا باشد چون شب درآید
پیدا شود چنانکه بتوان خواندن **دیگر** اگر خواهند
که نبشته کنند که تا تر بود برتوان خواندن و چون

خشك شود برنتوان خواندن لختی چون کبوتر بالختی
مداد یار کنند و آن بر کاغذ نویسند تا تر بود
شاید خواندن و چون خشك شود نتوان خواندن
دیگر اگر از گونه دیگر خواهند لختی کندنا
رومی بگیرند و بدان چیزی بر خایه نویسند
چون خایه بخته کنند و پوست از وی باز کنند
ان نبشته بروی پیدا باشد

باب دهم
در پاك کردن رنگها و آلایشها از جامها

اگر سیاهی مداد که از دود کرده باشند بر جامه
افتد و خواهند که آنرا پاك کنند پاره خمیر
از آرد برنج که بنان خواهند لختی سرشته بجای
صابون بروی افکنند و باب سرد نیك بشویند
پاکیزه سپید شود **دیگر** اگر خمیر ارد برنج
نباشد نان گرم بگیرند و بدو در مالند و باب
گرم بشویند هم پاك شود **دیگر** اگر لختی قرطاس

بخايند و بآب بشويند هم پاك شود دیگر اگر
مداد بر جامه دبیران افتد و خواهند که پاك
کنند سرکه ترش بگیرند و اشنان و اندر شب بجو
و جامه مداد آلوده بدان اندر زنند و بیفشارند
و آنگه بدان آب و بصابون بشویند پاك شود دیگر
اگر حبر که از زاج و مازو کنند بر جامه افتد
چون او را بترشی بادرنگ بشویند یا بترشی ترنج
هم پاك شود اگر بر کاغذ بحبر چیزی نبشته باشد
بنازکی یا حبر ناری بر جامه افتد و خواهند که
پاك کنند باید که آب ترشی ترنج بدو اندر مالند
تا سپید شود و پاکیزه دیگر اگر آب ترشی ترنج اندر
حبر اغارند سپید شود دیگر اگر خواهند که
روغن چراغ از جامه پاك کنند لختی کنهار کتان
بدان گرم تر کنند و بر جامه اندایند و ساعتی یله
کنند تا آن روغن بر کشد پس بآب گرم و بصابون

بشویند تا پاك شود و این عمل روغن بزر را باشد
دیگر اگر خواهند که خون از جامه پاك کنند
شبی بآب اندر اغارند و دیگر روز بآب بشویند
و صابون تا پاك شود دیگر اگر وجهی دیگر خواهند
کبو ترنجه بگیرند و بر آن جای کشند که خون
بروی خشك شده باشد و بعد از آن بآب
و صابون پاك بشویند تا برون آید دیگر اگر خون
بر جامه خشك شده باشد آب گرم بر وی کنند
و یك زمان بنهند تا خیسیده شود پس بآب گرم لختی
نمك و آب و اشنان جوشیده پاك بشویند تا پاك
شود دیگر اگر بر جامه نشان توت سپید رسیده
باشد چون بآب توت سیاه بشویند پاك
شود اگر نشان توت سیاه رسیده باشد چون بآب
توت سپید بشویند پاك شود و نشان هر سیاهی
که بر جامه باشد چون او را بترشی بمالند نیك

انگه بآب پاك بشویند پاك وسپید شود دیگر
اگر بر جامه رنگ سرخ رسیده باشد آنرا بآب اندر
بجوشانند پس اورا بآب نوره بشویند آن سرخی ازو برود
دیگر اگر بر جامه مشبر زعفران رسیده باشد
وخواهند که پاك شود چون اورا بآب وصابون
بشویند پس بگوگرد دود کنند وبار دیگر بار
بشویند بصابون پاك وسپید شود دیگر اگر
انجیل بجوشانند تا چون آب شود وبدان انجیل
بشویند پاك شود دیگر اگر بر جامها بویها
وریحانها باشد اشنان وصمغ عرابی وشب یمانی
بگیرند وآن جامه را بدان بشویند سپید وپاك
شود دیگر اگر نشان نفط بر جامه باشد
وخواهند که پاك شود بزیت بشویند نیك وانگه
بآب باقلی بشویند وانگه بآب صابون بشویند
تا پاك شود دیگر وجمله هر چیزی که بر جامه باشد

چون اورا بزهره بشویند وپس بگمیز کودکان
وانگه بآب صابون بشویند آن رنگ پاك شود
ونیز اگر بنار دانگ ترش واشنان بآب جوشیده
بشویند پاك شود دیگر اگر بر جامه روغن بادام
رسیده باشد اورا سرگین اندر بجوشانند وبدان
آب اندرون جامه بشویند پاك شود دیگر
بر جامه روغن تخمها رسیده باشد تخم کاژیره
بگیرند بروی پراگنند وزمانی بنهند تا آن
روغن از جامه برود انگه اورا بگمیز گرم
بشویند تا پاك شود بعد بصابون

باب یازدهم که دزدرا اشناسند ودزدی باز آرند

اگر خواهند دزدیدها باز جای آرند ودزد
انرا بشناسند باید که بفرمایند تا هر که تهمت
وگمانی برند گرد آرند وجمع کنند چون گرد آمده
باشند جمله را بترسانند وگویند که اگر این دزدی

برجای افکنید بوشده خود برشتید والا من
انکس راکه دارد رسوا کنم واورا چنان نمایدکه
من همی دانم که این دارند چنان که این انکشتری
خویش میان شما پنهان کنم وبگویم که انکشتری که
دارد تا معلوم شما شود که من می دانم پس بفرماید
تا لختی ارد یا خسب یا جو یا کنجه وبعد هرکسی
که دران جای حاضر باشد تا پاره بردارند
وفرو رند وانکشتری را با پاره بوره پنهان
دران یکی کند پس بفرماید تا هرکسی ازان
پاره بردارند ونکاه دارند وپنهان می کنند
حونکه کرده باشند بکوید که من اکنون بکویم که
انکشتری که دارد پس قدحی پر از سرکه بفرمایند
آوردن وپیش نهند وچنان نماید عزیمت می
خوانم هر یکرا پیش خواند وآن آرد یا پست یا کرمه
که دارد وران سرکه فرماید ریختن ونکه دارد

تا آن کس در ریزد که بوره در وی باشد
تا در وقت آن بوره بجوش آید پس در وی آورد
برد وکوید که انکشتری تو داری وازوی بستاند
وایشانرا بدان بترساند تا بترسند وان نزدیک
برجای افکنند دیگر اگر ازین زیبا تر
خواهند که بنمایند لختی حبة السودا بفرمایند
آوردن وبعد ایشان لخت لخت برجای
ریزد آنکه تخم بوغنج بستاند هرچه بهتر
وبا حبة السودا بیامیزد که هر دانه زینکدکر
جدا نباشد واو بیرون شود وایشانرا
فرماید تا هر یکی ازان بردارد پس جمله را
فرماید تا آن تخمها که دارند بر دست کنند
ووی آب بر دست ایشان ریزد وکوید که
هرکه را تخم بر دست بروید انکشتری وی دارد
چون آب بر دست ایشان آید آن یکی را تخم در وی

بود در ساعة برويد انگشتری از وی بستاند وایشانرا
بدان بترساند وگوید که من همچنین که این بدانستم
آن نیز بدانم وآن کس را رسوا کنم ، اگر ازین طرفه
تر خواهند ایشان را گوید این دزدیده بازدهید
یا روی آنکس که دارد سیاه کنم پس بفرماید تا هر کسی
مشت خشت پخته بدهند وآن کس را که انگشتری
دارد پارگی زاج پاره کنند پس بفرماید تا دستها
بشویند بدان خشت پخته تا دست آنکس که انگشتری
دارد سیاه شود ومقصود حاصل شود دیگر
ازین بهتر خواهد پارگی خمیر بگیرد وبعدد
ایشان گرد کند چون مهره مهره واندر یکی
مهره سرگین گوسفند پنهان کند وانگشتری بوی
بنهند وبفرماید تا هر یکی پنهان از ان یکی
برگیرند پس قدحی بفرماید آوردن واز آب
پر کردن وهر کس را گوید مهرهٔ تو اندر آب انداز

چون انداخته باشند همه باز بر شود مگر آنک
سرگین گوسفند در وی باشد بر سر آب استد
وگوید همچنین دانم که دزدیده که دارد اگر جای
آن سرگین پارهٔ چوب باشد اندر میان آن کنم
همچنان بر سر آب استد دیگر اگر زاج ومازو هم
برامیزد واندر میان آرد کند وانگشتری در میان
پنهان کند ودیگر آرد را همچنان بگذارد پس
بفرماید تا هر کسی لختی بردارند بفرماید تا هر
یکی جدا جدا آنکی دارد اندران قدح ریزد تا چون
آنکس در ریزد که انگشتری اندر وی بود آب سیاه
شود در وقت انگشتری از وی بستان دیگر
اگر خواهد کی مطلق دزد را بشناسد ودزدیده
باز یابد باید که طشتی وخروسی بدست آرند
ودر خانهٔ تاریک آن خروس را در زیر آن طشت
کنند پنهان وگون طشت بنفط یا بروغن یا بدود

چراغ چرب کنند تا سیاه کنند چنان که اگر
دست بوی رسد سیاه یا چرب شود وان چنان کند
که کس نداند پس گوید که این گروها را که تهمت
برند که هر یکی باید که اندرین خانه شوید و کف
دست بر کون طشت نهید نرمک نرمک چون آنکس بر نهد
کی دزدیده دارد این خروس بانگ کند تا دزدیده
ازوی بستانیم پس چون ایشان هر یکی اندر خانه
شوند هر چه نگرفته باشد دلیر وار کف بر کون
طشت نهند مگر آنک دزدیده باشد چون بیرون
آیند هر یکی را نگه دارند و دست هر یکی را نگه
کنند چون دست کسی بینند پاك از رنگ اندروی
او برند که این دزدیده تو داری و ازوی بستانند
و گویند که تو دست بر ننهادی که علامت نشانها
ما بر دست تو پیدا نیست والله آن کس که دزدیده
دارد دست بر اینجا نیارد نهادن پس پنهان باوی

راست کنند تا مگر رسوا نگردد و آن دزدیده باز دهد
وجهی دیگر چنان است که چغندری زرد
بدست آرند و زفان ازوی جدا کنند و لخت لخت
با نان و پنیر اندر آمیزند و آن گرهها سازند و هر کرا
تهمت برند یکی را ازان گره بدهند تا بخورد که آن
دزدیده باشد البته نتواند خوردن و اندر
حلق او بماند و رسوا گردد و دزدیده
بجای آید و مقصود حاصل شود ان شاء الله



باب دوازدهم در نمودن بازیها

وسرکها شگفت و لطیف اگر خواهند که چیزی
از جابك و لعبتها ظریف نمایند دو پاره
قدح بیارند پر آب کرده و یکی در یکی بر نهند
تا یك قدح همی شود آن بریزد و ازوی بیرون
نشود چون چنین خواهیم باید که یك قدح آب
شاله گی بر برك نی آید بشب طلب کنیم و یك قدح

آب صافی و هردو قدح بهردو دست فراز گیریم
آن قدح را که آب صافی اندروی بود بر دست چپ
داریم و آنرا که آب ژاله اندروی بود بدست راست
و هردو برابر چشمه آفتاب بداریم و از دست راست
آب ژاله در آب صافی دست چپ بریزیم اندك
اندك بمقدار چندانك هیچ در از قدح همی شود
آب ژاله آفتاب بلطافت از وی بر می دارد تا
قدح دست راست تهی شود و آن دیگر همچنان
ایستاده باشد که هیچ نیفزاید و بیرون نیاید
دیگر اگر خواهد که خایه مرغابی را اندهم
از آن آب که از برگ نی بگیرند و خایه را پاك
کنند و خشك کنند بسوراخی تنك پس آن آب
در خایه کنند و لختی روغن بنفشه در وی
چکانند و پاره موم سرش ببندند برابر چشمه
آفتاب بدارند تا آن آب گرم شود چون آفتاب

اندروی تابد خایه از جای بر جهد و بالا گیرد
بمقدار قوه آفتاب و باز آب افتد و چیزی باشد
شگفت دیگر اگر خواهند که هر چه اندر خانه
باشند از جمله همه هوام گرد آیند باید که ماهی
شور اندر میان خانه بنهند تا جمله هوام گرد آن
ماهی گرد آیند دیگر اگر خواهند که انگشتری را
بحرکه آرند باید که انگشتری فرمایند کردن
میان تهی و سیماب اندر میان او کنند و نگین
بر وی نشانند استوار چنانك سیماب بیرون
نتواند آمدن پس چون انگشتری اندر گرمابه
گرم بنهند حرکه کند و از سو بسو رود دیگر
و اگر بر کرانه آتش بنهند همچنان کند دیگر
اگر همچنان خواهند که ماهی بر شته را بحرکه
آرند لختی سیماب در شکم آن ماهی کنند آنکه
از تنور یا از تابه یا از آتش بیرون آورده باشد

وراه سیماب استوار کند پس چون بنهند و ساعتی
برآید آن ماهی بحرکه آید اگر خواهند که در ساعت
چیزی بروی باند شهدانهٔ هندی بگیرند و پوست
از وی باز کنند و اندر وقت اندر زمین و کند
و آب بروی ریزند در وقت بروید دیگر
و همچنین اگر خواهند بو غنج را سه شبان روز اندر
شیر تازه آغارند پس بردارند و بسایه اندر خشك
کنند و آنکه که خواهند در وقت بروید آب
بروی ریزند تا در ساعت بروند دیگر اگر
خواهند موی کسی سیاه بود سپید کنند باید که
کبریت دود کنند تا سپید شود چون خواهند که
باز سیه شود بسرکه ترش بشویند تا سیه شود دیگر
اگر خواهد کسی را خواب نگیرد باره قلنقد
در سوراخ بینی او مالند خوابش نگیرد اگر
خواهد که خوابش باز گیرد باید که روغن زیت

خ

اندر آب کنند و بزنند تا لخلخ شود پس اندر سورا
بینی او مالند پس با آب بشویند تا خواب بگیرد
و باز خسبد دیگر اگر خواهند که اندر مجلس
وقت دست شستن دست کسی که خواهد سیاه
کند لختی زاج بکوبند و با اشنان برامیزد و بدو دهند
تا دست بدان بشوید در ساعت دست او سیاه
شود دیگر اگر گز هندی بگیرند و از چوبی
باشد سپید و پس از کمتر مردم دوستی کنند
و آن چوب اندر میانش نهند از آن مردم دشن
آواز خروس برآید و چیزی باشد شگفت دیگر
اگر کسی شیطرنج بگیرد و بساید با علك و بکسی
دهد تا ببوید تیز دادن بدو افتد و اگر
خواهند گل سرخ را یکیمه روسپید بود و یکرو سرخ
گل بگیرند و ورق کنند و بر پشت برو بزن افکند
و کبریت زیر وی دود کنند تا یکیمه از وی سپید

کردد دیگر اگر خایه مورچه در نسد کنند و بکسی
دهند تا بخورد تیز دادن بروی امد بی اختیار
دیگر خواهد که سوزن آهنین بر سر آب بدارند
چنانك در آب فرو نرود باید که در فرق سر
یا در خاك یا در موم مالند پس سوزن را بر سر آب
نهند تا باستد و فرو نرود دیگر اگر کوکرد
بستانند و بشراب کهن اندر آغارند و در موی
مالند آن موی را سپید کرداند دیگر اگر آب
برك موجوی تر بیفشارند و چیر رابد و بسرشند
و در موی سپید مالند آن موی سرخ شود چون
خون دیگر اگر برك لوبیا تر خشك بسوده در آب
کرده کسی را دهند تیز دادن بدان کس در افتد
دیگر اگر باقلی برشته کسی بسیار بخورد بعد از ان
آب کرم باز خورد تیز دادن بدان کسی افتد
باب سیزدهم اگر خواهند که جانوران

بری و بحری بگیرند بحیلتها که سازند و مرغان را
و پرندگان را بگیرند بی رنج و تعب باید که لختی کندم
با کوکرد بجوشانند و انجا که مرغان باشند
بپراکنند تا هر مرغی که از ان کندم بخورد در وقت
بیفتد بی هوش برگیرند و روغن زیت بدهن
وی اندر مالند تا بهوش باز آید دیگر اگر خواهد
که مرغان خانگی را چون مرده کرداند باید که
لختی مرداسنك و زرنیخ با خمیر بیامیزند و ما
کانرا دهند تا بخورند چون خورده باشند
در وقت بیفتد بسان مرده و اگر خواهند
که بصلاح باز آید باید که باب سرد شان بشویند
تا در وقت برخیزد دیگر اگر خواهند کی خان
کنند که خروس خویشتن را بکشد باید که
کاردی تیز کنند و بمیان خانه فرو زنند چنان
که دسته پنهان کنند و تیغ ظاهر پس لختی کلج

بگیرند و بر سر و روی آن خروس مالند یا بر گلویش
پس چون گلویش بسوختن گیرد هرچند گردد هیچ
نیاود گردن را بران کارد می ساید و آن کارد
گلوی وی ببرد چندانک سر از وی جدا شود
و کشته شود اگر چنانک خواهند که ماهیان
بگیرند می ریج باسانی تخم کنذا بگیرند و بدردی
سرکه اندر اغارند روزی یا دو روز بگذارند
بجای که ماهیان باشند بپراکنند هر ماهی که
ازان بخورد بر سر آب آید بیهوش گشته چنانک
پندارند که مرده است و همه را شاید گرفتن دیگر
اگر اطراف شاخ بادیانه سه روز اندر آب اغارند
پس آن آب اندر آبی ریزند که ماهیان اندروی
باشند جمله ماهیان بر سر آب گرد آیند و نشاط
و بازی کنند چنانک همه را شاید گرفتن دیگر
اگر نان بنبیذ اندر اغارند و پیش کلاغان اندازند

اندازند هر کلاغی که آن بخورد بیفتد مست
چنانک بتوان گرفتن اگر باقلی و کوکرد ب
در اغارند و دیگر روز ان باقلی کلنک را دهند
تا بخورد چون خورد نتواند پریدن اگر
مرج با اهک در آب بجوشانند وانکه خشک
کردانند پس پیش مرغان ریزند هر مرغ که آن
بخورد چنان شود که بدست بتوان گرفتن اگر
جای بسیار زنبور بود پر بوم باسر گینش
دود کنند ازان جایگاه جمله زنبوران بگریزند
دیگر اگر کوکرد و باقلی بگندم در بیزند و آن
گندم جای بیفشانند که ماهیان باشند هر که
آن گندم بخورد بر سر آب آید بی هوش دیگر اگر
دانهٔ سیاه که نان را مست کن کردانند که اندر میان
گندم بود وجو بود چون بکوبند و اندر شراب
بسرشند و گرده کنند و پیش مرغان اندازند

هر مرغی که آن بخورد بی هوش شود اگر مگس از دهند
همه بمیرند چون در چیزی اغارند که آن مگس بخورد
دیگر هر غذای که مرغان خورند چون در شراب
اغارند و بمرغان دهند بعد از ان که خشك شده
باشد و با شراب بجای آب بدهند چون بخورند
مست شوند **اگر** مرد است بار دجو بر شند
و پیش مرغان اندازند چون بخورند مست
شوند و بیفتند **اگر** خواهند که حمله
ماهیان اندر آب گرد ایند چنانك همه را بتوان
گرفتن باید که شیشهٔ بگیرند از آبگینه روشن
صافی و باریك و روغن اندران شیشه کنند
و روغن روشن و سر آن شیشه بموم استوار بگیرند
پس سی اندر کردن آن شیشه کنند دراز و اندر
آب ایستاده او یزند چون آب غدیر یا دریا چنانك
شیشه بر زمین نیاید پس هر ماهی که آن شیشه

بیند دران حمله گرد آن شیشه گرد ایند بازی
کنند و آن کس نگریزد چنانك از ایشان هر چند که
خواهی گرفتن بتوان **اگر** خواهند که دد و دام
را چنان کنند که پای بازی کنند باید که دارصینی
بگیرند و با آب اندر بجوشانند تا چون خمیر شود
و از ان خمیر قرصها کوچك سازند پس از ان یکی
ددی را دهند تا بخورد چون خورده باشد
در ساعت پای بازی کنند و از بن همی جهد از
نشاطی که بدو رسد چون خواهد که ساکن
شود و بیاساید آب سرد بر سر وی ریزند تا بیا
ساید **اگر** خواهند که یکی از دد و دام بمیرد
و تبه شود باید که بیه کنند و بگیرد و بادام تلخ زیر دا
دانه بکوبند و هر دو بهم بیامیزند هر که بخورد
بمیرد **اگر** عصارهٔ حنظل بدست اندر
مالند و مار بدست دیگر بگیرند آن مار زخم

لو

نتواند کردن البته اگر کسی مهرهٔ مار که اندر گردن
مار باشد بدستی فرا گیرد تنك و بدان دستی
دیگر مار گیرد مار او را زخم نتواند کردن
و نگیرد البته اگر لعاب بزرقطونا در دست
مالد و کزدم بدست گیرد نتواند زخم کردن
اگر کسی بیزد و طلی کند بر اندامها خویش
نهد هیچ هوام گرد وی نیارد شدن اگر
جای یوز باشد و خواهند که بگیرندش باید که
شراب اندر جای کنند و بنهند تا یوز بر بوی
آن بیاید و نبید بخورد و مست شود و بیفتد
و بخسبد پس او را آن وقت بتوان گرفتن و
بیشتر یوز را چنین گیرند اگر خواهند که
مار گیرند جای که ماران باشند باید که کسی
برهنه شود و پارهٔ نی بدست گیرد و کرس پس
آن جرس را بجباند تا مار بیرون آید و نزدیک او

او آید پس باید که یکسر نی که بدست دارد بر پشت
او زند تا ببندد و یکبار زند که اگر دو بار زند
برود و باید که پیوسته جرس جباند و جلب و آشوب
و فزع دارد پس چون او را بخواهند گرفتن از قفا
گیرند و دندان او بر رشتهٔ ابریشم تا قفه بر کند
اگر خواهند که افعی را کور سازند زبرجد
را در چشم وی دارند چشم وی بیرون اید
و مار افعی بدین حیله بسیار گیرند از بهر معجونها
و تریاقها که بکار دارند

باب چهاردهم

اگر خواهند که نمایند که پری گرد آریم باید که
پارهٔ گل کوزه گران بیارند و لختی سنك و اهك
آب بدو نارسیده و بدان گل بیامیزد و از آن
گل کوزه فرماید کردن بر بان گرده پس چون نمایند
که ما پری را گرد آریم آب اندر آن کوزه کنند
و نمایند که ما افسون همی خوانیم پس چون ساعتی

باشد طراقی از ان کوزه براید وکوزه پاره پاره
شود وآب ریخته شود تو نایبی که پریان کردامدند
اکر خواهند که چنان نمایند که ما پری را در
شیشه کنیم بفرماید تا شیشه بیارند از آبگینه
صافی و روشن آبی صافی در شیشه کنند آنکه
پنج شش قطره آب خربق اندران شیشه چکانند
پس مردم را فرماید تا دران شیشه نگرند هرکه
اندر نگرد صورت خویش بیند پندارد که آن
صورت پری است اکر خواهد که آب را
پیش مردمان چنان کند که پندارند که خون
است سپر را انک کنند تا کباب شود پس پوست
بروی براکنند در ساعت چون خون شود دیکر
اکر خواهند که ما پری را خواهیم کشتن و خون
پری بمردم نمودن باید که پاره جکرکاو خشک
کنند چون قدید و نیم چند آن خون خشک کرده

با وی بیامیزند وبسایند وپنهان دارند وبرهنه
شوند وکاردی وطشتی بدست کیرند وخانه
را پرداخته کنند چنانک تنها وی باشد وچنان
نماید که کس کمان نبرد که دران خانه خون یا چیزی
دیکر هست مانند آن وچون در از خانه شود
کوید که من پری را خواهم کشتن انکه پنهان افسون
همی خواند وکمیز اندران طشت کند وآن جکر
خشک کرده با خون اندر وی ریزد تا همه در وقت
خون تازه شود ودست وکارد بدوا بیالاید
وبیرون آید وآن خون بمردم نماید وکوید که
فلان دیو را یا فلان پری را بکشتم ومراد برآید
اکر چنان خواهند که نمایند که جادوها
که کردند از تنهای مردم بیرون شد او هر دو بردم
نمایم باید که آن بیمار را با علت او منذر اکه خواهند
که این کنند بفرماید تا سپید بای چرب بیاشامند

پس دیگر روز بر آب و خون سیاوشان بفرمایند
واند نماید که افسون همی خوانیم پس قدح شیر تازه بفرمایند آوردن و آن دار
واندر از شیر افکندن چنانک کسی نبیند و بدان بیمار دهد تا بخورد
تا حرس ساورید که فی دراینجا کند که تا شگفتی
بند که از تن وی بیرون اید خنانک مردم بترسد
بس گوید که این جادویها است که دشمنان و
بدگویان کرده بودند و مراد حاصل شود دیگر
اگر ازین عجب تر خواهند بفرمایند تا چیزی برا
شامند و زعفران و جوز هندی با خویشتن پنهان
دارد و اندر از جاء افکند و بدهند تا بخورد
و ساعتی بیاسایند و انگه بفرمایند تا قی کنند
تا عجایب بینند که از وی بیرون آید تا قی کنند
تا عجایب بینند که از وی بیرون اید بدانگی تا مقصود
حاصل شود و گویند که این همه جادویها است
باب یازدهم اگر خنان نماید که

ی ما آهن می شکنیم و نعل می دریم باید که ملح هند
بگدازند و آب گرم بر آهن اندایند پس چون خواهند
که بشکنند چون دست بدو بزنند و زور کنند
بشکنند و از یکدیگر بشود دیگر و همچنین
نند اگر قلنقد بر آهن اندایند و با آفتاب خشک کردا
سرخ گردد چون آتش چنانک هر که بیند گمان برد
که تافته است و اگر در دهان نهد پندارد که
آهن تافته است با آتش و اگر بدست گیرند همچنین
باشد اگر خواهند که رشتهاء سن بگسلند
باید که آن رشتها مخالف تافته باشند و همه بریک
تاب اید پس باید که بتنوری گرم بتابند و تاب
بکنند و خشت پخته اندرین تنور نهند و آن
رسن بروی نهند چون خشک برگیرند و گیز
بروی کنند و بازجا نهند و چند بار چنین
کنند تا ان رسن از تیزی گیز و تیزی اتش و تنور

اندر خویشتن بسوزد و گرد شود و برانبوسد
و ستبر شود و سخت نماید پس هر که ببیند
پندارد که آن لیفا است چون خواهد که
بگسلد دست بدو برد و نیرو کند تا از هم
بگسلد و پاره پاره شود و مقصود حاصل شود
شکستن سنگها باید که سنگی بود آتش بدو بسیار
رسیده در تنورها و بیرون گرفته و کم مایه
آب باید که بدو رسیده باشد تا چون
مشت و زخم بدو رسد خرد شود و پاره پاره
گردد باب شانزدهم در فروختن
آتشهاء لطیف و نمودن چیزها که تعلق با آتش
دارد اگر خواهند که آتشی فروزند بی روغن
باید که گلاب دانی را حند روبهن افروز
تربیند ایذا اندر وی کنند و لختی نمک سوده
اندر وی افکنند پس آن گلاب دان را بر سر

آتش نهند تا گرم شود و بخاری از وی بر آید پس
چراغ با گوگرد بدانجا فراز دارند تا آتش اندر
گیرد آن بخار همی سوزد و روشنایی همی دهد
چون شمع تابان اگر در چراغ دان از روغن
سیری شود در ساعت کسی از رگ خون در آن
چراغ دان کند چون روغن همی سوزد اگر
چوبی را سر شاقه کنند و آن چوب را در شمع
دان نهند و لختی نبید از سر خنبی بر دارند
که بدان وقت سر آن خنب باز کرده باشند
و بر آن پلیته چکانند چون شمع همی سوزد
و روشنی همی دهد اگر گوز را فراز
گیرند و لختی پنبه بدو پیچند و بروغن
غرقه کنند و آتش بدو اندر زنند هر جای
که برند همچون شمع همی سوزد اگر
خواهند که از انگشتان آتشی فروزند لختی

نورهٔ کابلی بسرکه تر کنند وکمی کف دریا با وی بیا
میزند پس انگشتان بدو اندر گیرند و نفت
بر انگشتان ریزند و بچراغ بیفروزند آتش همی
افروزند انگشتان البته نسوزند **اگر**
خواهند که آتش بر دست و زبان نهند تا نسوزند
طلق را بکار زند و بر دست و زبان کنند پس
آتش بروی نهند که هیچ زیان نکند **اگر**
خواهندکی که آتش اندر کرباس رکوی بندند
تا نسوزد باید که آن کرباس یا آن رکوی پارهٔ
نمك سسته باشد و خایه و شب بر واندوده
خشك کرده پس چون چنین کنند وانکه آتش
اندروی زنند هیچ حال نسوزد **اگر**
خواهند آهن گرم تافته باب کافور اندر
زنند از آب آتش بتوان گرفتن **دیگر**
اگر خواهند که درخت تود یا سرو سبز برآرد

دندان مردم مرده زیر او دود کنند چند کرت
تا سر بر آورد **اگر** کبریت زرد سیر و هون
بگیرد و بنفط کروهه کنند و بر سر آب افکنند
و آتش اندروی زنند تا همی فروزد چون چراغ
که آب او را تباه نکند **اگر** لوز هرکوه بسایند
و روغن زیت اندروی کنند و چراغ دان
بدان بیفروزند هرچ دران مجلس نشسته
باشد در وقت خواب بر ایشان افتد و بخسبند
دیگر اگر دو چوب بگیرند و بر سرهاشان مشاقه
در او بزنند مشاقه در او بزند و بروغن زیت
چرب کنند و هر دو سر بیفروزند آنکه یکی را
بکشند و آن دیگر را که زنده باشد بنزدیك
او برند چون دود بدو رسد از زنده بیفروزد
هرچه نیکوتر **دیگر** اگر چوبی بگیرند و از کوکرد
خطی بروی کنند و پلیته بدین سر بنهند و یک

دیگر بدان سر چون آتش بدو رسد سه تا سر همی سوزد
آن چوب هیچ نیکو نزار **اگر** دو صورت بر دیواری
بنگارند بهر پیکری که خواهند و در دهن یک صورت
نوشادر در نهند و بر آن دیگر گوگرد پس چون
چراغ بنزدیک هر آن آن برند که گوگرد دارد در ساعت
بیفروزد چون بدهن آن برند که نوشادر دارد
در وقت بمیرد **اگر** دست به پیه جغد بیندایند
پس بدیگ جوشان فرو برند دست نسوزد **دیگر**
اگر ملح سبز با لختی زنگار بهم بسایند نیک و پلیته
کنند از رکوه که هیچ آب ندیده باشد و بروغن
زنبق بیفروزند همه خانه سبز نماید **اگر**
سر خرچنگ بگیرند و بآفتاب بنهند تا خشک شود
پس خرد بسایند و با لختی زیت بر تابه کنند و بجوشانند
پس آن روغن بگیرند و خربوساه بگیرند و بر آن نیا
میزنند و پلیته از کتان بگیرند و چراغ بیفروزند

پس چنان نمایند که هیچ در آن خانه باشد پای
همی کوبند اگر روغن بیرون اندر آهن مالند
و آتش بدو دارند بر افروزند هر دو همچون چراغ
ظریف **اگر** از پیه کشف و بوره ارمنی و لختی
روغن کتان پلیته کنند و بروغن زیت تر کنند
و چراغ بیفروزند چنان نماید که هیچ در آن خانه
باشد در کشتی نشسته اند **اگر** از قیس
چراغدانی کنند و از پوست مار پلیته کنند و در آن
چراغدان کنند و دو سه جا این چراغ بنهند
تا همی سوزد چنان نماید که همه خانه پر از مار است
و اگر از پشم و کتان پلیته کنند ستبر و در چراغ
دانی کنند و دو سه جایگاه این چراغدان
بنهند و دو کش بر زمین بنگارند و بانگ بر ایشان
زنند چنان نماید که هر دو با هم سر همی زنند **اگر**
چراغ بروغن بید انجیر بیفروزند آن خانه که

سیاه ناید اگر خواهند که کوی کنند چون
آتش بوی اندر زنند نمیرد مگر که ورا با بهها
بکشند تا بمیرد چون چنین کنند باید که کوی
کنند از برنج طالقانی و آهک آب نارسیده و تبرزد
هر دو بسایند و بهم برآمیزند و نگاه دارند و پس
ذراریح را بگیرند و آن کرمی باشد که بشب پرد که
از کون او آتش فروزد پس وی را خشک کنند و بسایند
و با روغن زیت اندر شیشه کنند و سر شیشه بگل
حکمه استوار کنند و نمک سوخته پس زیر سرکین
اندر نهند یکماه و بهر پنج روز سرکین تازه بر سرش
کنند پس چون یکماه تمام شود سر شیشه بگشایند
اندر وی روغن زرد یابند همرنگ زر و خود را
و مردم را از آن نگاه دارد که آن زهری باشد
عظیم پس آن داروی پیشین بر آن کوی مالند
و خشک کنند و این روغن بر وی مالند و آنگه

آتش اندر وی زنند تا همچنان پیوسته همی افروزد
تا انگشتی بمیرد و اگر خواهند که بمیرد نمد بس که
اندر آغارند و بر وی نهند تا بمیرد
باب هفدهم اگر خواهند که
شراب بسیار خورند و از شراب خوارگان در مانند
و هرچ خورند زود بگذارد و باذشان رنجه
ندارد باید که آن روز از طعام شکم بر ندارند
و خاصه از شیرنی خوردن بپرهیزند و سپید
پای چب بیاشامند و از تره‌ها هرچ نرم‌تر بود
خورند و گوشت بسیار خورند و باید که آرزو
خویشتن را بهیچ حالی رنجه ندارند پس از آنکه
نان خورده باشد و چنان سازد که بعد نان
خوردن پارهٔ خفته باشند دیگر اگر خواهند
که طعام آب نخورند که بسیار نبید خوردن را
یاری دهند باید که کرنب خورند یا قسط یا علک

واز نقلها برنج خورند و ریوزند وهرچ شور بود
نیز نباید خوردن وچلغوده بایدکی بریان کنند
تا نافع بود وهم بجماع وهم بشراب خوردن
اگر خواهند که دیر مست شوند تخم کرنب بگیرند
وقسط وزیره وبادام تلخ ونمك هندی وافسنتین
وسذاب خشك ونان خواه چند درمسنك
بآب سرد بخورند بریق هرکه کی صفرا بجه دارد
واین داروها دروی کنند تا نافع بود ومقصود
برآید دیگر هرکه دنبال کرك برکوش خوش
نهند تا کاهی خورند دیر مست شود اگر
سنبل وسپندان سوده اندر دهن کیرند
بوی نبید ببرد اگر روغن زیت بیاشامند
بوی نبید ببرد اگر اصل السوس تر خشك
بخایند بوی نبید ببرد اگر مرجوی خام نابخته
بزعفران بخایند بوی شراب ببرد وسعد همچنین

چون بخایند ببرد اگر خواهند که مست
رود باز هش آید چند کرت سرکه دهند
تا بخورد از پس یکدیکر تا زود هشیار شود
واگر کسی عود هندی اندر نبید اغارد
وبخورد زود مست شود واگر بوزغنج بیاغارند
اندر آب واندر نبید کنند بخورند زود مست
شوند اگر دانك سنگی سنبل سوده در نبید
کنند وبخورند زود مست شود دیگر اگر کسی
چشم کرك با خود دارد خوابش نگیرد هرکه برك
رز بخاید وآب وی بگلو فرو ریزد بوی نبید
از دهن ببرد اگر افیون وفرفیون وتخم
سوسن از هر یکی برابر بگیرند وبکوبند وهم
بزنند وبرامیزند وبطعام هرکه خواهند
برابر کنند طعامی که آن چوبی بیتو را برشت
برا کنند هرکه آن بخورد درجا بخسبد

اگر شوخ گوش استر از سوی راست بگیرند
و اندر نبید کنند و کسی را دهند تا بخورد چون
بخسبد بخواب اندر دیر بماند خفته اگر
خربق و کوز ماثل برابر بکوبند و بیامیزند و بدهند
تا بخورد در وقت بخسبد اگر زهره
کلاغ سیاه بگیرند و خشک کنند و بسایند و لختی
کافور بروی پراکنند پس بخمیرانند و بجوشانند
و آن داروی که پیش گفتیم در وافکنند پس هر که
بکار باید چند عدسی پنهان اندر شراب افکند
و بدهند تا بخورد چون خورد در حال خواب
بروی افتد اگر خواهند که نبید برساز
در وقتی که نبید نباشد ریوند صینی بگیرند
و بکوبند و اندر آب افکنند و سرش بهر بکنند
پس دیگر روز سرش بگشاید و اندر دیگر کوزه
کند تا همچون نبیدی صافی بیرون آید اگر

خواهند که بجای نبید آب دهندش از آنکه
نبید خورده باشد لختی سیر بگیرند و خشک
کنند و با لختی مرداسنگ بسایند و بهم برامیزند
و بجوشانند پس بپالایند پس هر کسی که نبیذ
خورده بود چون او را از آن بدهند پندارد
که نبیذ است دیگر اگر لختی مرداسنگ کوفته
در سرکه افکنند در وقت نبید شود
شیرین و اگر نبید ترش شده باشد لختی گل دیوار
اندر وی افکنند و نیک بجنبانند و ساعتی
بگذارند تا نهاده شود و بیاساید که آن ترشی
از وی پاک شده باشد دیگر اگر خواهند
که سرکه را سپید گردانند سپیدهٔ خایه
بگیرد و اندر وی افکنند و نیکو بهم برزنند
تا بیکدیگر آمیخته شود پس زمانی بنهند تا صافی
شود و سپید روشن اگر خواهند که

بشناسند که اندر شراب آب هست یا نه قلم بندی
بگیرند و بزیت غرقه کنند آنگه بشراب اندر زنند
پس بیرون آرند اگر شراب بر آن قلم قطره قطره
باستد دلیل بود که در آن شراب آبی نباشد
و بسرکه همچنان توان دانستن که آب هست یا نه
اکر شیر اندر شراب افکنند که بزیر شود
اندر آن شراب آب باشد و اکر بر بالا ایستد
شرابی بود صافی و پاکیزه اکر خواهند که کسی
را زود مست کنند کوشت فربه را تنك کنند
و میان سرکین پنهان کنند تا کرم اندر وی
افتد پس بیرون آرند و هر کرم که او را سر سیاه
باشد بردارند و اندر شیشه کنند فراخ
سر یا در قدحی پس هر که بکار آید لختی از آن
بیرون کیرند و بطیب اندر کنند تا ببویند هر که
آن ببوید در ساعت مست شود اکر

شراب اندر خنب تبه شود و بکردد و خواهند که
بصلاح آید تخم کرفس با خاکسترها بیامیزند و زو کرها
مهرها سازند و اندر خنب ریزند تا آن شراب
تبه شده بصلاح آید و همچنین اکر نخود برشته
اندر خنب کنند چندانك خواهند و یکشبان
روز یله کنند آنگه نخود بیرون کیرند تا آن شراب
بصلاح آید دیکر و همچنین اکر ریکه رود باریك
دریا بگیرند و پاك کنند و بشویند بآبی خوش
و اندر خنب ریزند و خنب را بجنبانند تا بیامیزد
پس یله کنند تا بنشیند و صافی شود و بصلاح
باز آید و اکر یك چشم شب پره اندر باده شراب
افکنند و آن شراب مردم را دهند هر که آن
بخورد خوابش بگیرد اکر خود شب پره را در شراب
افکنند یا در آب و مردم را دهد تا بخورد
البته خوابش بگیرد اکر خون شب پره را

در شراب افکنند و آنرا بر دم مرد دهند هر کس که
آنرا بخورد خواب نکیرد **باب هژدهم**
در جستن آسانیها از خماریها و می زدکیها علاج
مخمور انست که بخسبد خفتن دیر پس برخیزد و
بکرمابه شود و آب معتدل بر سر ریزد پس بیرون
آید و شراب غوره خورد اگر سر درد کند دیکر
باره بخسبد و لختی سرکه بر سر نهد با روغن کل
و کلاب سرد کرده پس دیکر باره بخسبد و اکر خمار
دیکر نماید باز اندک مایه نبید بکیرد و اندکا یه
آب بر وی زند و بخورد و آن چیزها که خمار بشکند
بکار دارد و آن که خمار را بشکند یکی بسیار کفتن
باشد و یکی بسیار رفتن و بنفشه بوییدن و کل
و کافور و کلاب و چند سه کره کشنیز کرده کوفته
و چند نیم چندان شکر باز دهان افکند تا نافع
بود و بزرکوارترین چیزی مخمور را که خمار بشکند

افشره غوره باشد و آب ترشی ترنج و آب زین و دیکر
آنکه نیم رطل نبید برکیرد و چند بیخ در سنک شکر
برکیرد و سپید آب سوده بر وی افکنند و بخورد
منفعتی عظیم باشد اگر کسی را خمار باشد
که باد برو غلبه دارد طعام پیش از شراب باید که
کوشت مرغان خوردن و حلوا و شیرنی باید که
از بانید باشد و کل سرخ باید که بوید و یاسمن
و از جامها سرخ باید که بپوشد و نقل مصطکی
باید که بکار دارد و علک رومی و اکر مزاجش
صفرا غلبه دارد باید که طعام پیش از شراب خورد
معتدل باشد و از هر کونه که باشد ریاحین
و نیلوفر و کافور و صندل بوید و ترشی و ترنج
خورد و از جامها هرچ سپید بود نافع باشد
و نقل شکر و طبرزد و مغز بادام بکار دارد تا بهتر
بود و اکر بر مزاج وی بلغم غلبه دارد طعام که

پیش از شراب خورد باید که از گوشت اسب و گوشت
شکار باشد که خورد و شراب باید که صرف خورد بانا
مرد و از طیبها مرزنجوش بوید و بنقل نمک هندی
و بسماع دف طبل و اگر مستی سرکه با آب ممزوج کرده
بخورد در ساعت هشیار گردد و اگر پیاز خورند
در مستی یا آب پیاز زود هشیار شود هرکه زیره
خورد پیش از گندنا بوی گندنا ببرد اگر باقلی
خشک بخاید بعد از آنکه سیر خورده باشد
بوی سیر ببرد اگر پیاز خورده باشد
بعد از آن چند کل بخاید بوی پیاز ببرد

باب نوزدهم در دوستیها

نمودن و مهرها اندر دلها افکندن هرکه
حجر مور اندر دهن گیرد و تر کند و باز بیرون
آرد و بکسی نماید که خواهد آن کس فرمان بردار
او گردد چون چشم آنکس بران افتد او را مطیع
گردد و مشفق و مهربان باشد و این حجر مور سنگی
باشد که او را در آشیانه عقاب یابند چون
بردارند و بجنبانند از وی آوازی بر آید
و گویند که این سنگ بمصر بسیار بود و آزموده
اند چنانك سر بن او افراشته بود و آن نوسیب
چون چنین باشد بهتر و نافع تر باشد دیگر
گویند که گیاهی هست که آنرا مهرگیاه خوانند مانند
برگ گونه و تیز باشد و گویند که ساق او بهوا
اندر بالیده باشد و برگ او بر زمین پهن شده
باشد خاصیه او از گنجشک دانسته اند و گفته
اند که چون گنجشک جفت خود را می خواند و جفت
وی از وی می گریزد و فرمان او نمی برد پس آن
گنجشک می پرد و از آن گیاه شاخی بمنقار می گیرد
و بنزدیك ماده می رود و می نماید ماده چون آن شاخ
را می بیند مطیع می گردد این تجربه را از انکی گرفته اند

پس هر که لختی از آن گیاه بکند و بکسی نماید که خواهر
انکس فرمان بردار وی شود **دیگر** اگر خواهند که آب
پشت بیفزاید باید که ماهی تازه و گرم خورند با پیاز
خام و نباید که ماهی سرد خورند که آن زیان دارد
همچنین اگر ماهی چه را زیر آب اندر بجوشانند
و بروغن گاو بخورند تا آب پشت بیفزاید و قوت
دهد و اگر مادام بکار دارند بهتر بود و اگر گوشت
اشتر جوان بگیرند و بمقدار نیمه او پیاز سپید
اندر کنند و نیک بپزند تا از هم بشود پس لختی
عود و دارصینی و بوی افزارها اندروی کنند
و پیوسته آن خورند تا شهوة و قوة بیفزاید **دیگر**
اگر چنان خواهند که چیزی سازند که قضیب
راسخت گرداند و زود برخیزد روغن سوسن
بباید گرفتن و معجون کردن بزفرون و پلپل پشك
و بدان بمالند **واگر** چنان خواهند که قضیب

در وقت برخیزد باید که انگبین را با نگزند
بسرشند پس پیش حاجت بدو زمان آنرا بخورند
مقدار مثقالی با لختی نبید **دیگر** و بسیار چیزها
است که چون از بسیار خوردن یاری کند بر جماع
کردن نخست اول گوشت پیش و دگر پیاز و نخود
و باقلی هر که با پلپل و زنجبیل و نمك خوار ی
و همچنین زرده خایه و گزر و شلغم و مویز و خرما
و نعنع و انگور و فندق و هرچ مثل است و جنبش
و حرکت کردن و ترك نازدن و کم رنجکی و دایم
بگرمابه شدن و شراب با عتدال و گوشت کبوتر
بچه خوردن و ماهی تازه گرم و پیاز خام و البته
انجیر نباید خوردن که آب پشت ببرد و کم گرداند
و از چیزها که آب پشت ببرد و قضیب راست
کند جمله آن چیزها است که ترش و خشك بود و نان
خواه برخاستن قضیب را بنشاند **اگر** کسی

خواهند که جماع کردن بر دل وی سرد شود و از آن
برهد باید که پودنه خشك کند و سذاب و برنج
و سعد و گلنار از هر یك دو درم سنگ بگیرد و بکوبد
و هر بامداد و شبانگاه از آن هر یك بخورد تا جماع
کردن بر دل وی سرد شود اگر چنان خواهد
که از جماع کردن خوشی و زیادت یابند باید که
لختی کبابه با عاقرقرحا بر سر قضیب بالختی خدر
و یا انگزد چندیك درم سنگ و چند دو درم سنگ
روغن زنبق بر وی ریزند و بنهند تا بیاساید پس
هر که بکار باید لختی بر سر قضیب مالد اگر
خواهند که اندام زنان را تنگ و گرم کرد تا خوشی
بیشتر بود و زن چنان پندارد که اندام مرد بزرگتر
و ستبرتر شده است باید که آب بادرو بگیرد
لختی وقت جماع بر قضیب مالد چنان نماید که
آن جایگاه تنگ ترشده است و زن پندارد که قضیب

مرد ستبرتر شده است دیگر وجهی دیگر سقمونیا
بگیرند و با انگبین عرقه کنند انکه وقت حاجت لختی
بر قضیب مالند تا خوشی زیادت یابند هیچ خوشتر
دیگر اگر مردی بر قضیب قطران مالد و با زن
گرداند که آن زن وقتی دیگر زاده باشد آن زن
بار نگیرد و ابستن نشود البته دیگر واگر مردی
قطران بر قضیب خویش مالد و با زنی گرداید که
آن زن هرگز آبستن نشده باشد در وقت بشود
و بار گیرد دیگر اگر کسی قضیب گاو را گیرد و
خشك کند و بساید و بر خایه نیم برشته فشاند و بخورد
هر وقت که خواهد جماع تواند کرد دیگر اگر کرد
بر کرد ماهی سقنقور و اندر قضیب بندند جدا نك
خواهند تواند جماع کردن دیگر اگر کسی را
در کون علتی باشد که آن بجماع ساکن شود پس
خواهند که دوا آن کنند موی ضب یعنی موی مردار

که گرد کون وی باشد باز گیرند و بروغن زیت
بسایند و در سوراخ کون انگس اندایند که این
علت دارد تا علت زایل شود اگر کسی را
همین علة بود شحم خرس بگیرد و بگدازد و پلیته
کند و آن پلیته ندان چرب کند و بسوراخ
کون او بکار برند علة برد اگر همین علترا
خفته کنند بشحم قسط آن علترا ببرد دیگر
اگر زهرهٔ کرکس بسایند و بر سر قضیب مالند و باز
گردایند انان مجامعت تولد نخیزد و بار نگیرد
اگر بچه گنجشک نر و موی از و باز گیرند
و جای بندند که زنبوران باشند تا بر وی
گردایند وا و را بزخم نیش چندان بزنند
که بمیرد و انگه او را بروغن چرب بپزند چنانک
از همه بشود و ان روغن بر شیشه کنند و نگه
دارند پس وقت حاجت بر قضیب مالند تا

تا جماع عظیم بلذت و خوش باشد دیگر اگر زهرهٔ
خرگوش بر ران راست بندند چندانک خواهند
جماع توانند کردن دیگر اگر پنج خانهٔ مرغ خانگی
تازه بستانند و با تخم گرنج بگشتال بسایند و بامیده
و با روغن بخورند و از پس آن خایهٔ پخته براشامند
چندانکه خواهند جماع توانند کردن

باب بیست یکم در دانستن

حامله و دوشیزه اگر خواهند که زنی شوی
رسیده خونره و شیزه کنند و آن تری را که
اندر وی بود ببرند لختی شب بباید گرفت
و سرمه برابر آن سوده و زن با خود بر گیرد تا مقصود حاصل شود
دیگر اگر دگرگونه خواهند ترشی ترنج بخوردش
دهند پس از جماع و لختی زیر بر گیرد دیگر
و اگر از دگرگونه خواهند زهرهٔ گاو خشک
کنند و زیر بر گیرند تا آن خایه تنگ کند دیگر

اگر دگرگونه خواهند که دران دوشیزگی و تنگی خون نماید
باید که روده‌گان گوسفند بگیرند و هرچ تنگ‌تر
کنند و خون کبوتر بچه در وی کنند و زیر برگیرند
تا چون مرد بدو رسد آن خون بگشاید و مرد
پندارد که دوشیزگی اندران ساعت برد دیگر
و چون خواهند که بدانند که زن آبستن هست
یا نه وقت خواب کردن اورا پارهٔ انگبین و آب
دهند چون بخورد شکم او بدرد آید علامت
آن بود که آبستن بود واگر آبستن نبود درد نکند
دیگر اگر خواهند که بدانند که زن دوشیزه
هست یا نه باید که پارهٔ نخود سوده بر زیر وی
دود کنند چنانک دود بفرج او بر شود همان
وقت اگر بول کند بسیار دلیل کند که دوشیزه
نیست واگر بول فرو نیاید دلیل کند که دوشیزه
هست دیگر اگر زنی بود که اورا فرزند نباشد

و خواهند که بدانند که اورا فرزند باشد یا نه
بیخ سپند را زیر او دود کنند اگر او آرزوی
مرد کند ممکن بود که اورا فرزند شود واگر نه
اورا فرزند ممکن نباشد دیگر اگر خواهی که زود
آبستن گردد تخم سپند سوده سه مثقال با انگبین
معجون کن و بصورت ده تا بفرج خود نهد یا شافه
کند سه روز پیوسته چون اورا مرد آرزو
کند با مرد جمع شود در وقت آبستن شود
دیگر اگر خواهند که زن آبستن شود برگونه
دیگر بگیرند میعه تر و حب البلسان و جند
بیدستر و حب البان و جاوشیر و مقل و
و تبرزد و سنبل بدنبه اندر بگدازند و شاف
کند یک هفته هر شب ازان شاف بفرج بر دارد
و بعد ازان چون مرد باوی جماع کند آبستن
شود واین سخت موافق است و آزموده دیگر

اگر خواهند که زود آبستن شود باید که زهرهٔ
کلنک یا مشک تبتی و هرشهٔ خرگوش بروغن یاسمین
دراغالند و شاف کنند و چند شب بفرج بردارند
چون مرد با وی جماع کند آبستن شود دیگر
اگر خواهند که بشناسند که زن دوشیزه است
یا نه باید که سنگ مقناطیس زیر او دود
کنند پس نگاه کنند اگر دود بگریبان
وی بیرون آید بدانکه دوشیزه است و اگر
در زیر رانش بیرون می آید بدانکه دوشیزه
نیست دیگر اگر خواهند که ماده زود
آبستن شود باید که در وقت جماع لختی پیه
گرگ اندر گوی پیچد و در دست گیرد
وانگاه پیش زن رود باید که باستان خفته
باشد آن زن البته حامله شود دیگر اگر
زنی بر کین کودکی خویش کین کند هرگز آبستن

شود دیگر اگر خواهند که زن آبستن نشود
بفرمایند تا لختی قطران بفرج بردارد و اگر
مرد لختی قطران بر قضیب مالد و با زن مجامعت
کند و آن زن چند بار از جای خود برجهد
آن باری که گرفته بود بیفکند دیگر
اگر خواهند که زنی آبستن را شناسند که
در شکم نر دارد یا ماده بفرمای تا برخیزد
وانگه وی را کسی بانگ کند که ای فلانه بیا چون
بر پای خواست نگاه کن که او پای راست را
پیش می نهد یا پای چپ را اگر پای راست را
پیش نهد فرزند که در شکم وی است پسر
بود و اگر پای چپ را پیش نهد دختر بود
دیگر نشانها هست اگر روی وی نیکو بود
فرزند پسر بود و اگر روی وی زرد بود دختر
بود دیگر بفرمایند تا زن آبستن شیر از پستان

خود در قدح آب دوشد چون شیر بزیر آب
رود دختر است واگر بر بالا ایستد فرزند
پسر است دیگر اگر دو عورت بزایند و ندانند که
پسر از کدام است و دختر از کدام بفرمایند تا هر
دو زن در قدح آب شیر خود را بدوشند شیر
هر کدام که بر سر آب ایستد پسر ازو باشد
و شیر آنکه در زیر آب رود دختر ازو باشد
و یا خود بفرمایند تا هر یکی جدا جدا در دو قدح
شیر خود را بدوشند و برابر به پیمانند شیر هر
کدام که بوزن سنگین تر بود دختر ازوی بود و
شیر هر کدام که سبکتر بود پسر از آن او بود دیگر
اگر زنی سرگین پیل زیر خویش برگیرد هرگز بار
نگیرد و آبستن نشود دیگر اگر زنی گیز استر باز
خورد با که حیض دیگر اگر کوزهٔ نو بستانند و هفت
دانه گندم و هفت دانه باقلی و هفت دانه نخود

و هفت دانه جو اندر وی فشانند پس بفرمایند
زنی را که خواهند بدانند که بار دارد یا نه تا هفت
روز اندر وی گمیز کند پس آن کوزه بنهند روزی
چند اگر آن دانها در آنجا بروید آن زن آبستن
بود و اگر نروید آبستن نباشد دیگر اگر خواهند
که بدانند زنی را که چون بود که دگر بار او را فرزند
باشد یا نه بفرمایند تا شبانگاه بر درخت
خطمی گمیز کند پس بامداد نگاه کنند اگر درخت
همچنین تازه بود و تر استاده آن زن را دیگر فرزند
بود و اگر خشک و تبه شده باشد او را دگر فرزند
نباشد دیگر اگر زن پیش از جماع کردن نمک زیر
خویشتن گیرد از آن جماع تولد نگیرد البته و اگر
گمیز سگ فراز گیرد بر سر پشم و آن پشم را اندر
ذکر مرد مالند پس آن مرد با زنی مجامعت
کند چنانک آن زن از حیض بدر آمده باشد

وسرشسته درحال بار بگیرد دیگر اگر خواهند
که زنی که بار دارد کودک نیفکند باید که پارهٔ سنگ
آسیا و بالاین بگیرد و بر بازوی زن آبستن بندند
تا آن زن کودک نیفکند ولیکن چون وقت زادن
شود باید که بگشاید که انکه دشخوار زاید دیگر
اگر زنی را شهوت بسیار بود و مرد بسیار خواهد
وخواهند که شهوت وی بنشانند باید که جگر بز را
بگیرند که همان ساعت کشته باشد گرم و کباب کنند
و زن زیر بر گیرد تا آن شهوت بنشیند و ساکن
شود دیگر اگر وجهی دگر خواهند که آنرا ساکن
کنند قضیب گفتار بگیرند و خشک کنند بسایه
اندر وانکه بسایند و اندر شراب افکنند و بدهند
بزنی که بسیار شهوت دارد تا بخورد شهوت
بنشاند و همچنین ترشی ترنج بیفشارند و بخورند
هم شهوت بنشاند دیگر اگر بوم سرخ وصدق

کوکلی بهم بسایند و اندر بینی زنی دمند اگر آن زن
را عطسه فرو آید دلیل کند که دوشیزه باشد
و اگر فرو نیاید دلیل کند که دوشیزه نیست و مرد
بوی رسیده بود دیگر همچنین اگر صمغ صنوبر زیر
زنی دود کنند اگر بوی از دهان زن بر آید دوشیزه
نبود و اگر بر نیاید دوشیزه بود

باب بیست دوم

در بازیها چابک در مجلسها چون
گروهی هر شب جایگاهی گرد آمده باشند و خواهند که
لعبها چابک نمایند بشمارها وجه اینست که اندرین
باب یاد کردیم کیچون انگشتری یا چیزی در میان
گروهی معلوم پنهان کرده باشند و خواهند که
پیدا کنند که کدام کس دارد باید که آنکس که این صناعت
کند یکی را بفرماید تا در دل خویش از دست راست
آنکس تا انجا که انگشتری دارد بشمارد و آن کس را
بنزد شمار گیرد کی انگشتری دارد چون شمرده باشند

گوید که نیمه آن جمله بروی فزای چون فزود بپرسد
که اندران جمله کسور افتاد یعنی نیم درم اگر گوید
افتاد یکعدد نگاه دارد و اگر نیفتاده باشد
چیزی نگاه ندارد پس اگر افتاده باشد گوید نیم
درم بروی فزای تا تمام شود چون تمام شد
گوید دو مرا که نیمه آن مبلغ بروی فزای چون
فزود بپرسد که اندروی نیمه افتاد اگر افتاده
باشد دو عدد دیگر بران عدد نگاه داشته
افزاید اگر داشته باشد و اگر نه آنکه گوید او را
که آن کسور تمام کن چون کرد گوید که نهی ازین
جمله بروی و هم فرماید تا نه نه همی رود هر نهی که
همی رود چهار عدد بران عدد نگاه داشته افزاید
اگر دارد و اگر نه خود چهار چهار نگاه دارد آنچ
گرد اند از دست راست آن مرد بشمارد تا آنجا که
بر افتد انگشتری بستاند دیگر خانه در مجلس

بار ده کس حاضر بودند انگشتری یکی پنهان کرد و گفتم
کس را داد و میان آن قوم کس را معلوم نبود که دارد
مگر آنکه انگشتری پنهان کرد پس گفتیم که بشمر تا آن
کس که انگشتری دارد چون شمرد گفتیم که نیمه وی بروی
افزای چون فزود پرسد که دران میان کسور
افتاد گفت افتاد یکعدد نگاه داشتیم گوید که
تمام کن یعنی نیمه را نیمه بر سر نه گفت نهادم گفتیم
باز نیمه آن جمله بروی فزای چون فزود پرسد که
کسور هست اگر هست دو عدد دیگر بران عدد
نگاه داشته افزودیم سه آمد نگاه داشتیم و او را
گفتیم کسور راست کن چون کرد گفتیم نهی برو گفت
رفتم ما چهار عدد دیگر بران سه افزودیم تا هفت
گردید گفتیم نهی برو گفت نیست معلوم گشت که هفتمین
کس دارد از آن کس بستانند دیگر گروهی دگر در مجلس
حاضر بودند یکی از ایشان عددی چند در دست

پنهان کرد گفت این عدد زیر دهست همی خواهم
که این زیاده کردانی ویکی دگر زیاد بدهی و همچندین
دیگر دارم بدهی وپنج از بهر فلان کس بدهی ماده عدد
برداشتیم که وجه شمار ستاز بهر آن گفت باید که ده
گردانی اگر بیست گفتی بیست برداشتی ویکی دگر
برداشتی که زیاده خواست وپنج عدد دیگر از بهر
فلان برداشتیم که خواسته بود جمله شانزده گشتم
تمام کرد بر آنچ داری فرو ریز حون فرو ریخت
دو بود ما او را هشت بیافزودیم تا ده شد هشت
بماند یکی دگر او را دادیم که چنین خواسته بود
هفت بماند پنج از بهر فلان او را دادیم که چنین
خواسته دو بماند گفتیم این آن مقدار است تو داشته
وجمله برین کردار بود دیگر اگر گروهی در مجلس حاضر
باشند که از ایشان گوید میان دو کس ده عدد
پنهان است دگر پیدا باید کردن که هر یک چند

٨٦

دارد وجه شمار آنست که آن ده را اصل خوانیم
وده پازده برهم گیریم تا سد باشد واو را
اصل خوانیم پس گوییم از آن دو یکی اگر آنچ
تو داری دو چندان کن وآن دگر را گوییم ده
چندان کن و جمله بهم بگویند که چند است
چون بگویند ما از آن اصل برویم وآنچ را بماند
بر دو کمتر اصل بخشیم آنچ برود مال مرد نخستین
باشد و تمام آن تا ده مال مرد دوم باشد دیگر
این حسن که گفت ما را ده عدد است از ده
اصل است پس ده بار ده بر سر گرفتیم تا صد شد
این اصل اصل است پس گفتیم یکی را که آن عدد
که تو داری مضاعف کن چون کرد آن دگر گفتیم
که آن تو ده بار برهم گیر گفت گرفتم گفتیم
جمله چند است گفت هفتاد و شش است ما این
را که گفت از اصل اصل که صد است برفتیم

بماند بیست وچهار او را بر هشت بخشیدیم دو کمتر
از اصل برفت سه معلوم شد که آن مرد نخستین
سه داشت وتمامت سه ده هفت باشد مرد دوم
داشت وجمله بدین گردار بود **دیگر** اگر در میان
این گروهان سه کس گویند که بهر سه دوازده عدد
داریم پیدا باید کردن که هر یک چند داریم وجه
شمار آنست که دوازده را اصل سازیم ودوازده
را دوازده بار بر هر یک نهیم تا صد وچهل وچهار
گردد این اصل اصل است نگاه داریم ویکی را گوییم
که آنچ تو داری مضاعف کن ویکی را گوییم یازده
بار بر هم گیر وآن سیم را گوییم دوازده بار بر هم
گیر یعنی چندان که اصل است پس جمله بپرسیم که
چند است چون بگویند آن از اصل اصل بر ونیم
باقی را که بماند برده که دو کمتر از اصل است بخشیم
آنچ برود عدد مرد نخستین باشد که عدد وی دو

چندان کرده بود وآنچ بماند عدد مرد دوم
باشد که عدد وی دو چندان کرده بود وانچ بماند
یکی کمتر از اصل بر هم گرفته وتمامت هر دو اصل
عدد مرد سیم باشد **دیگر** این چنان که میان
سه کس سه عدد پنهان باید کردن که جمله دوازده
بود اکنون دوازده اصل است دوازده بدوازده
بر هم گرفتیم صد وچهل وچهار آمد این اصل
اصل است پس یکی را گفتیم آنچ تو داری مضاعف
کن ودیگر را گفتیم که یازده بار بر هم گیر یک عدد
یک عدد کمترین یک عدد کمتر از اصل پس بپرسیدیم
که جمله چند است گفت صد وبیست این از
صد وچهل وچهار برفتیم بماند بیست وچهار او را
برده بخشیدیم که ده کمتر از اصل است برفت
دو بماند چهار گفتیم که دو عدد مرد نخستین
است که دو چندان کرده بود وچهار که بماند

عدد آن مرد است که یازده بار بر هم گرفت تمامت
چهار و دو و تا دوازده و شش باشد آن مرد سیم
است و جمله بر بن گردار بود دیگر اگر همین شمار
خواهند که بر طریق عموم کنند چنانک اندر مجلسها
هر کسی بتواند کردن و ظریف باشد باید که مشتی
نسته یا نخود یا باقلی بیارند و ده دانه از آن جمله
بردارند و سه کس را دهند تا هر کس چندان که
خواهد پنهان کند چون کردند صد دانه دیگر
باید که بر طبقی کند اگر آنک داده باشد ده دانه
بود زیرا که ده بار باید که چندان بود پس یکی
را گویند که دو چندان که داری بر گیر پنهان
و چهارم کس را ده چون بدهد دوم کس را گویند
چندان که تو داری بردار و پنجم کس را ده و سیم را
گوید که ده چندان که تو داری بردار و ششم
کس را ده چون کردند و دادند باقی را که بر طبق

باند هر هشتی را که در وی بود بیفکند و نگاه دارد
که چندان افکند که آن عدد مرد نخستین باشد
که او دو چندان برد چهار مرد داده بود پس چهارم
را گویند که تو دو چندان داری و آنچ بر طبق
باند آن هشتها عدد آن مرد دوم باشد و پنجم
یازده بار چندان دارد تمامت مرد نخستین و دوم
تا ده عدد آن مرد سیم باشد و ده چندان مرد
ششم دارد و جمله بر بن گردار بود دیگر حاجتی
حاضر اند و گویند سه پاره چوب را به سه زخم چون
بزنم که از وی نه پاره حاصل آید چون چنین
خواهیم باید که هر سه چوب را مثلثی سازیم
چنانک از او مثلث سه عقد حاصل آید پس بر هر
عقدی زخمی زنیم تا نه پاره بیفتد بر بن گردار که
پدید آوردیم و نمودیم و اگر
خواهند که سه پاره چوب را به دو زخم بهفت

پاره کنیم چون باید کردن باید که دو پاره را
زبر نهند و یکی بر بالای هر دو بر پهنا برین کردار
که پیدا کردیم پس هر دو بندی زخمی بزنیم تا هفت
پاره ازو بیفتد چنانک پیدا کردیم
اگر خواهند که چهار پاره چوب را بچهار زخم ببریم که
دوازده پاره حاصل آید چون باید گوییم که ازین
چهار پاره مربعی سازیم چنانک چهار عقد حاصل
شود پس بر هر عقدی زخم زنیم تا دوازده پاره
حاصل شود بدین کردار که پیدا کردیم
واگر گویند که خواهیم که پنج پاره چوب را بپنج زخم
ببریم که ازوی پانزده پاره حاصل شود گوییم که
ازین پنج پاره چوب مخمسی سازیم چنانک پنج عقد
حاصل آید پس هر عقدی زخمی بزنیم تا پانزده پاره
حاصل آید بدین کردار که پیدا کردیم
شهرستانی است گرد اگرد وی شصت فرسنگ ودر

دارد پس پادشاه آن شهر ازان شهر مردی را
بیک روز براه کرد نخستین را گفت که هر روز یک فرسنگ
رود دوم را گفت هر روز دو فرسنگ رود سیم را
گفت هر روز سه فرسنگ رود و چهارم را گفت
چهار و پنجم را گفت پنج و ششم را شش و هفتم را هفت
وگرد برگرد این شهر آیند برین مقدار که گفتیم
چون هر هفت بیک بار بدروازه رسند مرا
خبر دهند رفتند و گردند وگرد بر آمدند
پیدا باید کرد که هر یک چند بار گرد بر آمده باشد
و چند روز انجا رسیده باشد شمار شرح آنست
آن مرد که هر روز هفت فرسنگ رفت بیست
و یکبار گرد بر آمده باشد و بصد و بیست روز
انجا رسیده وآنکه هر روز شش فرسنگ رفت
دوازده بار گرد بر آمده باشد و بصد و بیست
روز انجا رسیده وانکه چهار فرسنگ رفت هفت

بارکرد برآمده باشد وبصد وبیست روز انجا رسیده
وانکه سه فرسنك رفت شش بارکرد برآمده باشد
وبصد وبیست روز انجا رسیده وانکه دو فرسنك
رفت چهار بارکرد برآمده باشد وبصد وبیست روز
انجا رسیده وآنکه یکفرسنك رفت دو بارکرد برآمده
باشد وبصد وبیست روز انجا رسیده چنین باشد
شمار که پیدا کردیم دیکر بسه کونه بنکاه است
مخالف یکی ده باره ودوم سه باره وسیم پنجاه باره
نمی باید فروختن هر سه کونه چنانك از هر سه کونه
بهم راست راست باشد چکونه باید فروختن چنانك
اکر بیچاره از کمترین بدرمی دهد جمله را ده درم
حاصل آید وآن سی پاره را نیز هم هریك بدرمی
باید فروخت سی درم حاصل آید وآن پنجاه را نیز هم
پنجاه درم حاصل آید چون چنین بود بایك دکر
راست نباشد واکر کمترین زهر ده بدرمی دهد

دهد آن سی را نیز هریك دهی بدرمی باید داد
سه درم باشد وآن پنجاه وپنج درم راست نباشد
وجهش آنست که چون مشتری فراز آید فروشنده
کوید که هر هفت که اندر ایشانست بدرمی دهم
وهرچه از هفت باند هریك بسه درم چون چنین
کوید بها ونرخ جمله بهم راست آید مثالش
چنانك آن ده پاره را هفت بدرمی باشد سه
باند هریك بسه درم ده درم حاصل آید
باز سی پاره را هریك هفتی بدرمی چهار هفت
راکه اندروی بود چهار درم حاصل آید باقی
دو باند هریك بسه درم شش درم باشد جمله ده
درم حاصل آید باز پنجاه هر هفتی که اندروی
دراینجا بود بدرمی هفت هفت که اندروی
بود هفت درم کرد آید یکی باند بسه درم ده
باشد هر سه بهم راست آمده باشد دیکر

سه مرد دیگر براه می رفتند یکی سه تا نان داشت
ویکی دو نان ویکی هیچ نداشت بیکجای بنشستند وآن
پنج نان را بخوردند چنانک هیچ نماند آن مرد که نان
نداشت ایشان را گفت نان شما چند بوده است گفتند
پنج آن مرد پنج درم برداشت وایشان را داد گفت هر
یکی بها نان خود بردارد وبرفت پس این مرد که دو
نان داشت آن دگر را گفت که نان تو سه بود سه
درم بردار وآنِ من دو بود دو درم بردارم
آن مرد گفت مرا بیش رسد میان ایشان داوری
خواست پیدا باید کردن که هر یکچند بردارد شمار
چنین است که انکه سه نان داشت چهار درم
بردارد وآن که دو نان داشت درمی از بهر انک
ایشان نان بهم را ثلث خوردند چهار سیك نان
آنکی سه نان داشت آن مرد خورد که سیم
داد وسیکی آن آنِ این مرد که دو نان داشت

پس این مرد که سیم داد پنج سه یك خورده است
وپنج درم داده هر سیکی را درمی رسد چهار سیك
را چهار درم وسیکی را درمی شمارش بدین گردار
باشد دیگر دو پادشاه از دو شهر مختلف دو رسول
فرستادند بیك دگر یکی پادشاه گفت رسول خویش
را که هر روز هست یك جمله این راه شهر تا بدان راه
شهر همی رو وآن دگر پادشاه گفت رسول خویش را
که هر روز ده یك راه این شهر تا بدان شهر همی رو
رفتند اکنون باید گفتن که ازین شهر تا بدان شهر
چند فرسنك راه بوده باشد وهر یك هر روز
چند فرسنك رفته وکدام روز آن رسولان
بهم رسیده باشند شمار این چنان است که
عددی بدست آریم که او را ثمن وعشر در باشد
وآن چهل است که پنج ثمن او باشد وچهار ده یك
او باشد بهم گرد اوردیم نُه بود چهل را که اصل

است بران نه که جزو است بخشید بر بوقت چهارده
این مقدار راست که هر دو رسولان بهم رسیده
اند پس چهل را در پنج که ثمن اوست ضرب کردیم برآمد
دویست فرسنگ این مدت رفتن است که هر روز
ثمن راه رفته است پس همچنین ضرب کردیم چهل
را در چهار که عشر اوست برآمد صد شصت
این رفتار آن مرد است که هر روزی ثمن راه است
دمیان این شهر و آن شهر سیصد و شصد
فرسنگ است چون هر دو رفتار بهم جمع آوردیم

باب بیست سوم در ساختن

طلسمات حالك • چار هاد در طلسمات بسیار است
وانواع او را کرانه نیست واندرین معنی کتابها مزد
بسیار کرده اند لکن ناچار از بهر تمامی کتاب را انواع
چند ازوی غرایب تر یاد کردیم اگر خواهند که کشتی
کند از سنك که بر سر آب برود و بایستد و یا خود

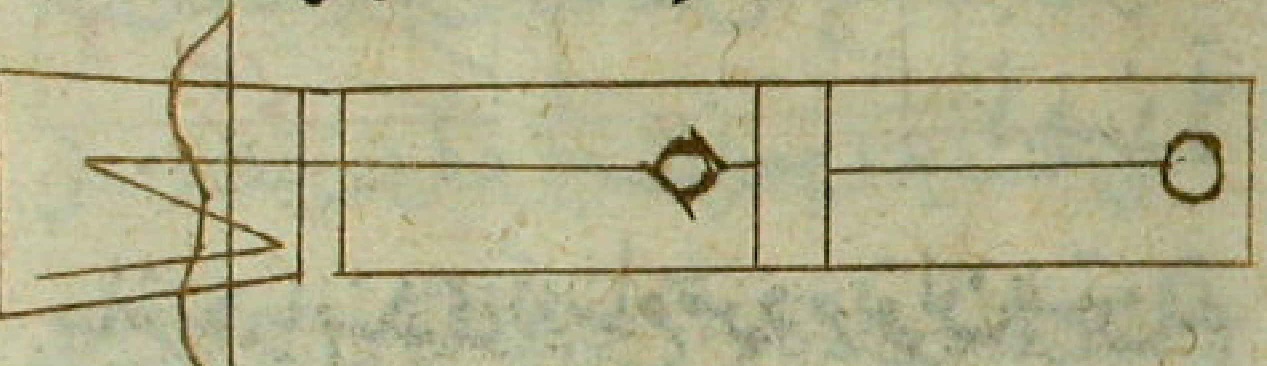
سنگی را بر سر آب بدارند باید که او را مقدار
وزنیش بداند اگر سنجیدنی باشد بسنجند و اگر
پیمودنی باشد بپیمایند و اندازه اش بگیرند پس از شکم
او چند نیم وزن تا نیم مقدارش بیرون کنند
بدان آلتی که سنگها تراشند پس چون آن سنگ
را بر سر آب نهند بر سر آب بایستد و اگر بیشتر بیرون
کنند بر سر آب روان گردد و از اشتقاق و از
کشتی سنگین گرفتند بروزگار ذو القرنین دیدند که
او بر سر آب همی راند و همی داشت اگر خواهند که
اندر ترازوی یخ پاره سنك نهند که از درمی تا صد درم بکشت یکبار
که هیچ دیگر بکار نیاید باید که وزن سنك نخستین
درمی باشد و اگر از زر بود دیناری و دوم
باید که سه دینار بود و یا سه درم و سیم باید
که نه درم بود یا نه دینار و چهارم باید که بیست
هفت درم باشد و پنجم باید که هشتاد یك

باشد اکنون چون خواهند که سیم یا دینار سنجند
اگر درمی یا دیناری خواهد خود درمی یا دیناری
در نهند واگر دو درم یا دو دینار خواهد سنگ
دینار یا سه درم در نهند و درمی یا دیناری پیش
وانهند واگر چهار درم سنجند تا چهار دینار سه
درم یا درم در نهند واگر خواهند که سه درم
سنجند سه درم در نهند واگر پنج خواهند سنگ
نه درم نهند و سه درم و درمی پیش وا نهند
واگر شش خواهند نه درم در نهند و سه درم پیش
باز نهند واگر هفت خواهند درم درم و درم
در نهند و سه درم پیش باز نهند واگر هشت
خواهند نه درم در نهند و سه درم و درمی
پیش باز نهند و جمله بدین نسق بدین پنج پاره سنگ
بتوان سختن تا صد و بیست و یک درم باشد و بیست
و یک دینار و این تمامست دیگر واگر خواهند

که این سنگها که سنجند کسورات باشد هفت پاره
سنگ در ترازو باید نهادن تا هر چند که خواهند
صحاح و کسورات باهم بشاید سختن که بدیگر سنگ
حاجت نباشد چون چنین خواهند باید که نخستین
وزن جوی باشد تا حبه گرک درم را باشد و سنگ
دوم سه جو و سیم نیم دانگ و جوی یعنی سه
چندان چهارم دانگی و سه جو پنجم پنج دانگ
و جوی ششم دو دینار و نیم و سه جو هفتم هفت
دینار و نیم نیم دانگ • واگر خواهند که پاره
باشد از سیک وزن نیش باید که بیست و دو دینار
و چهار دانگ نیم باشد واگر بیشتر از این خواهد
سه بار بر هم باید گرفتن اکنون اگر خواهند
که جوی سنجند سنگ جوی در نهند واگر دو
جو خواهند سه جو در نهند و جوی پیش باز
نهند و گر سه جو خواهند همان سه جو در نهند

واگر طسوجی خواهند سه جو در نهند وجوی در نهند
وگر طسوجی وجوی خواهند نیم دانگ جوی در نهند
وسه جو وجوی پیش باز نهند واگر طسوجی ودو جو
خواهند نیم دانگ جوی در نهند وسه جو پیش باز نهند
گر نیم دانگ کم جوی خواهند نیم دانگ وجوی
در نهند وجوی در نهند وجوی دگر در نهند
وسه جو پیش باز نهند وگر نیم دانگ وجوی
در نهند وبرین گردار چندانک خواهند
بسنجند که خطا نباشد واگر چاهی بود صد
گز رشته ودرازوی صد گز واز چاه
آب همی کشند اکنون خواهند که بهمان صد
گز رشته چون بکشند پنجاه گز دول با آب
بر سر چاه آمده بود چون باید کردن باید که
اندر میان چاه چوبی محکم فراز افکنند
چون قطر وآن رشته را دو نیم کنند ونیمهٔ

بالای این را حلقهٔ از برنج یا از مس یا از آهن محکم
کنند واندر میان این چوب بندند وآن پنجاه
گز زیرین را از سر که اندر چوب بسته باشد دول
اندر وی بندند وآن پنجاه گز بالایین را که حلقه
اندر وی نباشد در چرخ بندند بدین گردار که
پیدا کردیم صورة چاه



پس آب بر کشند چون پنجاه گز بالایین کشیده
باشند دول با حلقه وآب بر سر چاه آمده
باشد بدین صورت که پیدا کردیم دیگر
اگر چوبی باشد چهار سو از چوب کرده و باشنه
نداند و هیچ چوبی دگر نیست که او را باشنه کنند اکنون از برین [illegible] پاره
چوب چون ببریم که در نقصان نشود بسوراخ در وی باشد
وانچه چوب را باشنه وی کنیم تا تمام باشد چون چنین (?) خواهیم آوردن (?)

ببریم بسه پاره از زاویه تا زاویه چنانک قطر ازوی
جدا شود و در سه پاره شود پس آن پاره را از زبرین
که قطر باشد بر کنار بریم و هر دو پاره بزرگ را
بهم باز سازیم و هر سه را یکان و زفانه پیوندیم
تا در پیدا گردد بدین صفت که پیدا کردیم

مربع — درهمی ساخته

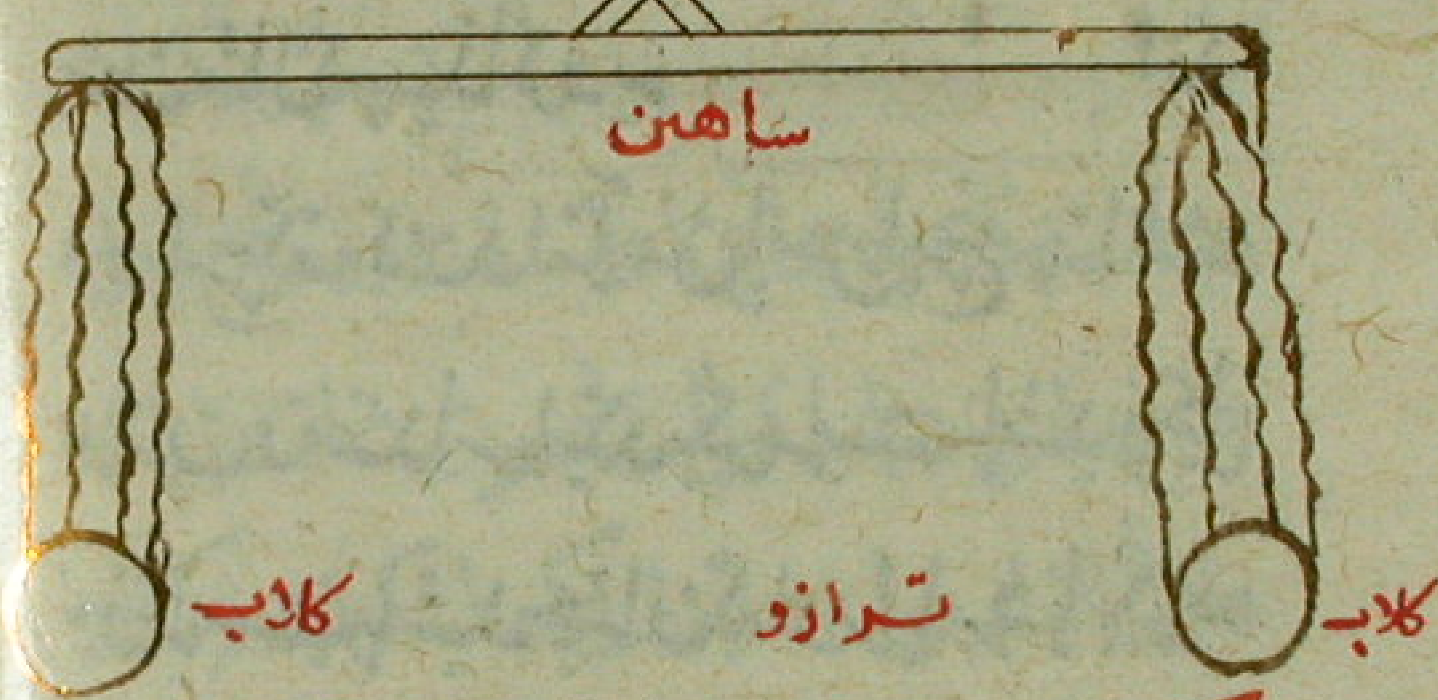
واگر خواهند
که صندوق
سازند یا بندی که بنام مردم توان بستن و هم
بدان نام باز گشادن باید که بندها و عودها
سازند چنانک رسم ساختن بندها است
که صناعان سازند و هر جا که آن بند بود
باید که یکی عود بر پای باشد که چون عود را
بگردانند نیک ببندند و چون باز گردانند
بگشاید پس بران چیزها که خواهند که بنام
در بندند و بنام باز گشاید باید که در سر هر

هر عودی حرفی از ابجد نگاشته باشد بدین گونه
که پیدا کردیم • ا ب ت ث ج ح خ د ذ
ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و
ه لا ی • پس هر که خواهند که ببندد بنام کسی
آن عود که علامتان دارد باز گرداند تا بسته
شود و البته هیچ کس نداند آن باز گشادن چون
کسی بگشاید بی معرفت یکی دیگر در بندد مگر
داند که بکدام نام آن حرفها بگرداند تا گشاده
گردد دیگر واگر خانه بود چهار سو و چهار
دیوار دارد و بلورها بروی افکنند هر بلوری
ده گز و هر شب این خانه ده گزی باید و هشت
گزی یا بند چگونه می باید کردن که این هشت
گز تمام باید که چهار سر چوب را بر دیوار نهند
از چهار جانب و از سر دیگر هر چوبی را بر پشت
آن چوب نهند بعد از آن چوبها باقی را سر بر دیوار

همی نهند و سری بر پشت آن چوبها همی افکنند که
ساخته شد و گر گرد بود چوبها را بر پشت دیوار
رخنه کنند تا راست شود بدین صورت که پیدا کردیم
واگر خواهند
که جزری کنند
و بسازند که بجای چراغ کار کنند و چون شمع یا چون
چراغ بیفروزد باید که پارهٔ شحم بز بستانند با پارهٔ
دهن الفار و پارهٔ صابون و کم مایه کوکرد و بیکد
یکر بیامیزد و نرم کنند چون مرهم پس چوبی یا پارهٔ
نی فرا گیرند و آن مرهم اندر وی مالند یکسر
پس آتش یا چراغ فرا وی دارند تا بیفروزد و چون
شمع تابان روشنائی همی دهد که دیگر روشنائی حاجت
نباشد دیگر واگر خواهند که ترازوی سازند که
از وی عیار زر و سیم و مس و برنج و عقاقیرها
و ساختها و حیلتها گیرند و فزونی هر یکی بر یک

بدانند باید که ترازوی سازند بدین کردار که
ما پیدا کردیم اول شاهین او را باید که زفانه
باشد راست بر میان شاهین چنانکه هر جانب
شاهین بوزن مقدار یک دگر راست باشد
بدین مثال که پیدا کردیم آنگه
دو پاره کفه کنند از آهن یا مس یا برنج چنانک
بوزن و مقدار با یکدیگر راست باشد و بچیل
نیز راست باشد چنانکه او را بارها یا بگرمه
باز پیمایند هر دو را بیک مقدار اندر شود تا بجو
بدان آب پیماید بر یکدیگر هیچ تفاوت ندارد
آنگه هشت پاره زنجیر کنند از آهن
یا برنج یا مس اگر رشته در بندند چون آب
ببیند یکی افزون گردد و این زنجیر باید هر یک
بسنگ هم بالا راست باشد چنانک هیچ
فزونی ندارد چنانکه بر هر کفه چهار پاره انده

بندند وآنکه هشت پاره کلاب کنند وبهر کفه
چهار پاره برنشانند وهر کلاب باید که بوزن
ومقدار باهم راست باشد پس زنجیرها در افکنند
وترازو راست کنند بدین کردار که پیدا کردیم صورة



اکنون چون خواهند که دیناری بدرا عیار
کیرند با دیناری سره برابر کنند باید که دیناری
بدرا راست بسنجند ودیناری سره راست بسنجند
با ده درم بسنجند آنکه که درین کفه نهند ویکی
دران کفه وهردو را بیکبار در آب فرو برند تا پر
شود پس بر دارند هر دو بهم راست باشد
بهمه حال پس چون از آب سنجند بیزانی دیکر یکی

برنکی لابد افزونی کیرد از مقدار سیم یا مس بود کی
دران دینار باشد وجملة این عقاقیرها والا تنها
بدین میزان عیار بدین جمله شناسند باب
بیست وچهارم در شناختن عجایبها دنیا بدانك
عجایبها دنیا بسیارست همه را یاد نتوان آوردن
الا آنك شکفتی وعجایب ترست وشنودم وخواندم
امر و یافته ودیده ام بتوفیق باری عز اسمه وتقدس
یاد کنیم جانوری هست که او را سمندر کویند
ومعروفست نام وی پس او اندر میان آتش رود
وبیرون آید چنانك نسوزد البته واز موی وی
وپر وی دستارچها سازند چون چرکین شود بر آتش
نهند آتش او را نسوزد البته واز چرك پاك شود
دیکر در نواحی کرمان همچنین چوبی هست که
چون او را بر آتش نهند آتش او را نسوزد البته ودران
نواحی از پوست این درخت دستارچها کنند چون

چرکین شود بر آتش نهند آتش او را نسوزد و آن چرك او
بسوزد و آن دستار پاکیزه بماند اشتر مرغ آتش بیند
بردارد و بخورد که دهانش نسوزد الله ابن عرس
گشن چنان کند که گوش خویش را باز گشاید وقت
جماع منی از قضیب نر بگوش ماده قرار گیرد تا آبستن
شود چون آبستن شود بدهن بر آید دیگر همچنین
هرگز بچه نکند هر اشتری که بمیرد در وقت چون
خایه طلب کنند نیابند که ناپدید شده باشد دیگر
نهنگ را که از نیل بر آرند و در آب فرات افکنند
در حال بمیرد دیگر در هندوستان مرغی هست
که چون نر با ماده جفت گیرد وقت خایه و گشن او
بود هیزم گرد کند بمنقار بر هم و آشیانه سازد
و در آنجا شود و منقار بر هم بساید نر با ماده از آن
منقار سودن ایشان آتش بجهد و اندر هیزم
افتد و همی سوزد تا آنگاه که نر با ماده هر دو بسوزند

و خاکستر شوند بعدان چون باران آید و آن خاکستر
تر شود و کرمها اندر وی پدید آید و آن کرمان
پر بر آرند و مرغ شوند همچنان که بوده باشند
و بپرند یا یک دیگر جفت گیرند و همچنان گشن
کنند و نام این مرغ ققنوس است دیگر و زین
عجایبتر ذراریح که کرمی است کوچك او پر ندارد
و همیشه می پرد و از کون او فروغ آتش همی آید
و همی تابد بسان چراغ دیگر و زین عجایبتر
آفرینش کرگدن است و فعل او جانوری است
بزرگ چند پیلی کوچك و دو دست و دو پای
دارد قوی و چهار استون قوی بر پشت او
رسته است و یکی سرو دارد بر سر سخت
بزرگ و سر سرو تیزی سوزن است و بر وی
بسطبری چندانک مردی را در آغوش نیاید
پس چون پیل را ببیند بدان سرو بردارد و بیندازد

اگر وقت انداختن بپشت او افتد میان آن
چهار استخوان ستون ماند واز گرمی آفتاب انجا همی
گدازد واز روغن پیل در چشم او همی شود بانکه که
کور کردد وبمیرد وهرگه که این جانور کشن
کند باردار شود چهار سال بچه در شکم او باشد
چون وقت زادن باشد بچه از فرج وی سر بیرون
کند وتا مدت چهار ماه همی گرداند آن بچه سر
بیرون که بیرون نتواند آمدن دراز مدت
کرکون خویشتن رانکه دارد از درختان وآب
از مهربانی بران بچه تا ویرا زیانی نیفتد پس
بعد ازان بار بنهد چون عظیم بچه قوی کشته
باشد ودر بار نهادن نیرو اعظیم کند چنانک
از هوش برود پس چون بچه بر زمین افتد هم
از هوش بشود تا باد برهد وبرد ونیرو اگیرند
وبهوش باز آیند اگر زودتر بچه بهوش آید مادر را

بیند بترسد واز مادر بگریزد وهرگز نه مادر او را
بیند ونه او مادر را پس چون بعد ازان مادر
بهوش آید بچه را ببیند نوحه بردارد وهمی رود
بچه را جویان تا آن وقت که دیگر باره بردارد
آنگه ساکن شود وگر آن بود که زودتر مادر
بهوش آید زیانی دارد بتن چون اشتر بچه را لیسد
چندانی که گوشت وپوست از وی بشود از مهربانی
که دارد بران بچه اندران لیسدن بمیرد باز چون
بچه بمیرد نوحه وزاری بردارد وهمی نالد تا د
بار برداشتن وهیچ جانوری انجا که او باشد یارد
کردیدن واو را دیدن وهر صورت جانوری که تو خواهی
اندر سروی بتوان دیدن تا آن حد که یکی
ازان بدو سه هزار دینار بخرند بهندستان
بزرگان دیگر وازین عجبتر جانوری هست که
بر درخت کافور خایه کند واشیانه کند ومار

یکی

بر درخت کافور باشد پس چون مار از جانور را بر سر
خایه خفته بیند آهنگ او کند جانور از بیم مار
بر پرد پس خایه از زیر آن جانور بر جهد و بزند خویشتن
را بر سر مار چنانک هر دو چشمش بدر آید مار بمیرد
و خایه از جای جهد و چون آن مرغ بچه بر دارد
و پوست خایه گرد آشیانه بنهد تا مار گرد بچه او هلاک
نکند و نیارد شدن تا آن وقت که بچه را بزرگ
کند و اگر کسی سرگین آن مرغ بر دارد و اندر چشم
کسی کشد که سپیده دارد آن سپیده برود **دیگر**
بحد بلور مردمانی هستند وحشی که ایشانرا
بسابن خوانند و از ایشان هم مرد و زن بود
چون یکی را از ایشان مردمان از دیه بگیرند
و بکشند خویشان آن کشته بیابند و بحوالی آن دیه
زیانها کنند از کندن درختان و افکندن آبها
و تباه کردن چهارپایان و رمه ایشان ببرند

ببرند و برودها اندر افکنند تا همه هلاک شوند
و اگر یکی از ایشان آب ببرد اگر مرد را بپیرزن او
بیابد و چهل شب بر لب آن رود همی خروشد تا روز
و اگر زن بود شوی وی همچنان کند و مردمان
این جایگاه بکمین اندر نشستند تیراندازان
و ایشانرا بتیر بزنند و بکشند و بخورند و بشکاری
شمرند و چون بگیرندشان هر کجا ببرند بدندان
ببرند و بگسلند و اگر چنگ بزنند بدرند و موی
بر تن ایشان رسته باشد سراسر همچو موی سگ
ولکن چون مردم باشند هم **دیگر** بلور مرغی
هست تنور که چون وقت بهار باشد خایه
کند و چهل خایه بنهد و بزیر ریگ اندر پنهان
کند تا هفت روز تا از تابش آفتاب از آن
خایه بزیر ریگ اندر بچگان بیرون آیند پس نر و ماده
هر دو بیایند از آن بچگان یکی جفت ماده بپزیرد و یکی جفت

نر وآن دیگر همه را بکشند وبدان جفت پذیرفته
دهند تا بخورد وبدان پرورند وایشان بس
خورند وهمه سال چنین کنند مگر وقت بهار
وآن مرغ جز بدان حوالی دیگر نباشد چون ازان
حد بلور بیرون اید بمیرند دیگر وهم بدان
حوالی بلور روباهانی باشند که بر درختان شوند
ومیوه خورند وازان درخت بدین درخت
می پرند وبانگ همی کنند ومردم آن نواحی
بانگ ایشان را شوم دارند چون بشنوند ازان
کار که خواهند کردن باز گردند وهر بیماری
که لختی گوشت آن روباهان بخورند بهتر شوند
دیگر اندر هندوستان درختی باشد برگها
او بر گونه صورت روی مردم بود ومیان باد
افته بود چنان که باد آدمیان از برگها بکند
وازان برگها بانگ آید چنانک پنداری که سخن

همی گویند او را درخت وقواق خوانند وبسیار
عجایبها اندران درخت است دیگر واندر
دریای طبرستان وگیلان ودیلمان گیاهی هست
که او را کنه خوانند پیچون دست بدو برند چون
گزدم بگزد واندر وقت آبله کند وبیاماسد
ودردی عظیم کند ومردم آن نواحی او را بپزند
وبخورند سود دارد دیگر واندر بادیه موشی
است که هر کجا که شیر بود یا طعامی که شیر اندر وی
بود این موش بر وی بگذرد واندر وی بگذارد آن
طعام زهر گردد وهر که ازان بخورد در وقت
بمیرد دیگر مرغی هست بزرگ بکردار کرکس
واو را نیز کرکس خواهند هزار سال بزید وچون
هزار سال عمرش تمام شود آتش کند وخویشتن را
اندران آتش افکند تا بسوزد وخاکستر گردد
چون دیگر باره باد وهوا وباران بران خاکستر اید

هم از آن خاکستر دگر باره کرکس بر آید و زنده شود
و هزار سال دیگر بزید و تا جهان بود چونین
راهمی سوزد و باز زنده می شوند اندر هندستان
و صقلاب و دیگر جای هم بدان نواحی سنگی
هست که چون او را بر سر آتش نهند همی فروزد چون
شمع تابان و این نیز عجب تر است که شیر ماده بچه
بر آید وی مانند گوشت پاره باشد و هیچ صورت بر وی
پیدا نباشد شیر ورا چندان بلیسد که صورت
بروی پدید آید و چون تمام بسته باشد دست
هم مالد و شیر هم مالد و شیر خویشتن را اندر آن
وقت از ددگان و صیادان نگه دارد و چون
باز باوی خورد خواهد شدن از صیدگاه دم
بر ایشان پای خویش همی مالد و نشان پای خویش
ناپدید همی کند تا کس راه خانه وی نداند و بر
شیر کنده بود و هر جا که شود پرسد که بروی او

بیاید خویشتن را باب اندر افکند و تر کند و باز بخاك
اندر غلتد تا بوی گل بگیرد تا کسی بر بوی وی
نیاید و چون شیر بچه از خانه بیرون آید بدم
پدر همی رود اگر آوازی بشنود بترسد و
و بر میدن گیرد پدرش خشم گیرد و او را
زیر دست گیرد و بگوش آزد و چنان بغرد که
بپذیرد آنگه او را رها کند بعد از آن از هیچ
جانوری نترسد و هر بانگی که بشنود آهنگ
آن کند دیگر پلنگ چون از شکار کردن
بماند و پیر شود و بیچاره بماند بچگان او حیلت
کنند تا سگی بگیرند و بیارند و او را دهند
تا بخورد و دیگر باره نیرو گیرد و شکار کند
دیگر بزمین مغرب اندر جانوری هست
که او را غوک سر خوانند و خایه او بدار رها
بکارند و بجو نها بزرگ بکار آید و صیادان

اورا بدام بگیرند وبفروشند وازوی جز از خایه
بکار نیاید پس چون بدام اندر بماند بدندان خایه
بردارد واورا رها کند چون ناگاه کسی دیگر اورا
بگیرد ش که بشب باز خسبد وبنماید که مرا خایه
نیست کس اورا نیازارد ورها کند دیگر
ارسطاطالیس حکیم بطبایع حیوان اندر حکایت
کند وگوید که کفتار یکساله نر بود ویکساله ماده
وچون شبی مهتاب بود سایه او بر سگ افتد سگ
برجای بماند تا او دور شود انگاه سگ بگذرد
دیگر وهرکه زبان کفتار با خویشتن
دارد سگ ازوی بگریزد وکفتار بدو بدن اگر
بر درخت اید درخترا بگسلد واگر بر دیوار اید
دیوار را رخنه کند ویکی کفتار شتری را بردارد
دیگر چنین گویند چون عقاب بچه بیرون ارد
آنچ ازو بیشتر بود نپرورد وبدشت یله کند مر

مرغی هست که اورا قاس خوانند باید واین بچگان
عقاب را بردارد وبپرورد چون این مرغ پیر شود
وضعیف گردد واز شکار کردن باز ماند این بچگان
عقاب اورا ابدارند وازبهر او صید کنند دیگر
مرغی هست بزمین برود که اورا ابوهرقت گویند
اندک خواب بود بهفته اندر یکبار خسبد بروز
بطلب روزی باشد وبشب ننشیند ونواها همی
زند مرغان دیگر بیایند وگرد او اندر نشینند وهمه
بصحراها فرود آیند اگر قافله بروی بگذرد و
اندران قافله عاشقی باشد آن قافله باز ایستند
وتا روز انجا باشند همی گرید ونوحه همی کند
دیگر درطبرستان وآن نواحی چغزه باشد
سفرنگ بر درختان باشد وبانگ کند واورا
بزهها بکار برند واندر همه عالم که تو بینی چغز
اندر آب باشد وکشف اندر بیابان مگر درطبرستان

که کشف اندر آب باشد و چیز بر درخت دیگر یکی
کلب الکلب است یعنی سگ دیوانه هر کرا بگزد آن کس
مدهوش شود چون آب تاختن کند بر زمین همه
صورة سگ بود از یشان آب تاختن و او پنداری
که سگ می که سگ بچگان بیرون همی آیند و هرگز آب
نتواند خوردن چون آب پیش وی برند نگاه کند
بچشم او چنان آید که اندر آب سگ بچگانند و آب
نخواهد و همچنان تشنه همی گردد مگر او را بدان
علاجها که فرموده اند بدارند و الا بمیرد و هر
گز آب نتواند خوردن و آن سگ که او را بگزد
همچنان همی شود تا بمیرد دیگر گوهری هست که
او را شاه گوهران گویند پس آنرا بزنجیر دراز و
باریک استوار کنند و هر جای که باب اندر کوه
باشد آن شاه گوهران را فرو هلند در ساعت
آن گوهران را با خویشتن بیارد چنانک مغناطیس

آهن را بخویشتن کشد آن گوهر دیگر گوهرها را بخود
کشد و حکایت کنند که مردی در بغداد
انگشتری یاقوت بر نشانید و اندر دجله افکند
پس آن شاه گوهران را بزنجیر در بست و از پس او فرو
هشت چون ساعتی بود برآمد و آن انگشتری را
با خود بر آورد

باب بیست پنجم

در پیدا کردن عجائب البحار اندر دریای بصره ماهی
است که او را اشیلاء گویند چون آنرا بگیرند و او را
بدارند یکروز همچنان زنده باشد بر خشک بمیرد
دیگر و همی ماهی اشیلا را چون بگیرند و اندر
دیگی نهند و سرکه اندر وی کند و بجوشانند بر آتش
اگر سر دیگ بر نهند آن ماهی بمیرد دو وقت و اگر
سر دیگ بر ننهند چون اندر جوش آید در ساعت
ماهی از دیگ بجهد و چون مرغی بپرد و آهنگ
سوراخی کند و اندر سوراخ پنهان شود چون

کرباسو واورا نیز کرباسو خوانند دیگر بدریاء
چین مرغی است که اورا خرشنه خوانند از کبوتر
بزرکتر باشد هرکاه که بپرد مرغی دیگر بیاید که
اورا مرغ کرکر خوانند واندر زیر همی پرد تا او سرکین
بیوکند این مرغ زیرین بدهان بگیرد وبخورد
وخورد این سرکین آن مرغ باشد وآن مرغ سرکین
نتواند انداختن تا نپرد واین مرغ زیرین غذا
نیاود تا بالا این سرکین رها نکند دیگر
در آخر روم اندر دریاء روم جزیرهٔ است که
اندر وی درختانی بزرك باشد که ازان برکرتن
نشاید وآن درختان وقت بهار کل آرد هرکه
ازان کل ببوید همان ساعت بخواب اندر شود خواب
بیند دیگر اندر دریاء هند وان جزیرهٔ هست
همه کلستان ویکچشمهٔ هست بزرك روشن واندران
آب جانورانی باشد از هر کونه پس چون آن کلهاء

بچینند وبر چادری براکنند وآن چادر را
بر سر آن چشمه بدارند آتشی از آب برآید وان کلها
را بسوزد چنانك آن چادر را هیچ زیان نرسد
وباز پس شود وناپدید شود دیگر معروفست
که اندر دریاء بصره چون ماه برآید آب بکنار
دریا اندر شود ودر گیرد وچون سوی مغرب
خواهند شدن باز پس شدن گیرد وجزر ومد
پدید آید اندر وی از طلوع وغروب ماه
دیگر بدریاء سلامط اندر جزیرهٔ هست
واندر وی بسیار کونه سپرغم است وکل وشکوفه
روید وآنجا آبها خوش باشد وهوا نیك و
میان آن دریا از جزیرهٔ مرغی است که چون کشتی راه
کم کند این مرغ پیش کشتی همی پرد وبانك
همی کند وراه همی نماید وکشتی را براه همی آرد
تا کشتی بر اثر این بانك همی شود وملاحان از آن نواحی

از مرغ فرح دارد دیگر وبحد فنصور اندر دریا
است واندران دریا جزیره است که اندران جزیره
جا هست که چون ماهی گیرند وازآب برارند چون
هوا بران ماهی آید در وقت سنگ گردد دیگر
جزیره هست بدریاء مغرب بحوالی این جزیره آبی هست
سطبر که کشتی اندروی کار نکند وهیچ جانوری
اندروی نتواند بودن از سطبری آن آب که
لطافتش همه هوا برده است سخت واو کثیف مانده
است دیگر در دریاء هند وا ماهی هست
که بر سر آب همی پرد تا آن وقت که جانوری را ببیند
دهن باز کند تا در دهن او پرد تا ان جانور
اورا بخورد دیگر وهم دران دریا گاو باشد
چنانک از آب برآید وچرا کند وتا چرا همی کند
از بینی او آتش بدر همی آید چنانک هرچ در پیش
او همی آید همه را بسوزاند دیگر اندر دریاء چین

جزیره است واندر دریا مردمان همی روند بشناو
چنان شناو همی کنند که کشتی را در دریا ببیند واندر
دهن خویش مروارید ها دارند بردمان بازرگانان
همی دهند وازایشان آهن پولاد همی ستانند
وبروند وکس نداند که از کجا آیند وچه کسند
وکجا روند دیگر در دریاء سلاهط اندران جزیره
ماهی باشد که از دریا برآید وبر درخت نار شود
وآب درخت بمزد مست شود وبیفتد ومردمان
اورا بردارند وبخورند دیگر در دریا بصره
ماهی باشد که چیزی اورا بگیرند وخشک کنند چون
پنبه شود وزنان آن ناحیه از ان جامها فاخر
کنند وآن جامها را اسکین خوانند دیگر
اندران دریا بزرگ چیزی است که از دریا برارند
هم چون پنبه باشد واندرو سبزی وسرخی ولعل
وزرد بود بران قیاس که قوس قزح باشد وازابر بسند

وانرودیباها بافند برگونه بوقلمون هند وان نیکوتر
دیگر در دریای بوقلمون هند واندر سه جزیره
است هم پهلو یکدیگر اندر یک جزیره سال تا سال هر شب
برق جهد واندر دوم هر شبی باد آید واندر سیم
هر شب جمله باران آید دیگر اگر کسی بدریا سفر
اندر نشیند بکشتی و برود پس چون دریا بشود ملاح
طاسی دارد پر آب کند و پیش بنهد واندروی همی
نگرد اگر ستاره بیند گوید مترسید که جز خیر نبود
وگر بیند کالا اندر دریا او کند و هر یکی حیله کار
خویش می سازد که بیم غرق بود دیگر و بحد مغرب
اندر مرغی است که اورا مادون گویند و ملاحان
آن مرغ را مبارک دارند وقت زمستان خایه
کند بدان هفته که دریا ساکن بود دو خایه بچه
اندر نهد تا بکنار دریا والهام دارد که خایه بدان
وقت کند که دریا موج نزند و باد نبود و بهفت

روز بچه از خایه بدر کند و بهفت روز بپروراند
پس چون کشتی بانان خایه او بینند ایمن باشند
از آشوب دریا چندین روز واین مرغ پیش کشتی
همی پرد و هر کجا که مخاطره باشد یا جانوری باشد
که کشتی را از وی بیم بود این مرغک بر سر آب
بنشیند و سه بانگ بکند ملاحان کشتی بدانند
و تدبیری که باید کردن بکنند و بران سو برانند
که آن مرغک رود واگر سیصد هزار باشند
از ایشان همه بیکروز خایه کنند و بیکروز بچه
بیرون آرند و بیک روز بپرورانند و بهفت
روز نیز گویند دیگر و بحد جالهند دریا
هست کوچک چنانکه ده فرسنگ گردش وی
بود واورا بحیره خوانند واندروی چشمه آب
است که همی زاید واندران بحیره جانوران اندر آبی
که شب بیرون آیند و بر کناره آن آب بازی کنند

وکشتی گیرند و سرودها گویند باواز خوش وپای
گویند ودست زنند وکنیزکان برآیند از آب
نیکوروی ونیمۀ اندام بالااین چون مردم ونیمۀ
اندام زیرین برگونه جانوری دیگر ومردمان
ازدور بنشینند بشب چون مهتاب وایشانرا
همی بینند ونگریزند انکس که از ایشان دور باشند
مگر ازان که قصد ایشان کند وطعام ومیوه
آرند وبرلب دریا بنهند تا ایشان بخورند وآنچ
باند بجایگه کنند وهرچند بنظاره بیشتر بیرون
آیند ایشان از آب بیشتر بیرون آیند وهرکه
اندر آب بمیرد بشب بیرون آیند وبرلب بحیره
بنهند وبروی نوحه کنند وانکه کل برعورت
وی بنهند وبرجایگه کنند تا مردمان اورا
ببرند ودر گور نهند اگر مرده دو سال افکنده
باشد ایشان ازآب برنیایند واگر نباشد هرشب

برایند واز هیچ سوی این بحیره را آب برنیاید وهرگز
آب کم نشود وهیچ جا بهیچ دریا نشان ندهند که
اندروی مردم آبی باشد جز اندرین دریا که
گفتم دیگر بدریای بزرگ ماهی باشد سراو
چون سر اسب واین ماهی را کمتر بینند ودیدار
اورا فرخ دارند واین ماهی را بجز از دریای بزرگ
جای دیگر نمی بینند دیگر وبحد بطایم اندران
دریا از پیه ماهی وروغن وموم شمع کنند وبرکناره
کشتی تهی بر سر آب همی رانند ماهیان بنور شمع
خویشتن را اندران کشتی دریا همی افکنند چنانکه
بیك ساعت پر شود ومردم برداراند وبخورند

باب بیست ششم در پیدا کردن

عجایب النهر اندر آذربایگان رودی هست
وآب اندروی روان است وبیش همی شود وهمی بندد
وبسنگ همی باشد صحیفه صحیفه دیگر وبرو دیگ

اندر جایگاهی هست که هر سال یکروز ماهیان آن
رود بدان جایگاه گرد آیند و مردم آن جایگاه بروند
و ایشانرا صید کنند و بدست همی گیرند و آن ماهیان
از مردمان بنگریزند از بسیاری که باشند و مرد
باشد که آن روز هزار رطل ماهی بدست بگیرند
پس چون آفتاب فرو رود بعد از آن مردم آن
جایگاه از آن روز یکماهی نتوان گرفتن مگر
سال دوم چون همان ماه آید و همان روز **دیگر**
و بدر آبکرد چشمه است که اندر آن آب نباتی
است که بر آید و کس نام او نداند چون مرد بدان
آب اندر شود آن گیاه مر او را استوار بگیرد و بدو
بپیچد هر چند مرد بیشتر کوشد که از وی جدا
شود سخت ترش بگیرد و چون مرد خاموش باشد
و خویشتن بدو دهد نرم نرم از او باز شود **دیگر**
در دیه اباده از کوره پارس چاهیست در زمستان

و تابستان و خزان اگر هزار گز ریسمانرا سنگ
بر سر بندند و در آن چاه فرو هلند باب نرسد
و هر سال که بارندگی بسیار بود در فصل بهار یکروز
آب بزرگ از آن چاه بیرون آید چنانک سوار
بجهد از آن نتواند گذشتن و سنگ پنجاه من شصت
من با آب همی آید و ماهی بسیار و آن سال مردم
آن دیه و دو سه دیه دیگر بسیار گندم و جو
بورزه کنند و از آن بکارند و آن رود وی آید و آن
کشتها را آب می دهد و باقی بدریا می ریزد تا آن
غلها سیراب شود آنگه آن رود ناپیدا شود **دیگر**
در حوالی کربال پارس چشمه آبست آن آب را جاز
خوانند و مردم آن ولایت روزی معین کرده
اند و بدان روز خلایق بی شمار بدان چشمه
روند از زن و مرد و آب آن چشمه بخورند اگر
بنیت استفراغ کردن بخورند استفراغ بر ایشان افتد و اخلاط از معده

ایشان پاك كرداند واكر به نیت اسهال خورند
اسهال برایشان افتد واز بلغم واخلاط بد پاك
شوند **دیگر** بكركان روستا، است كه او را
سیاوشنك كویند واندران سیاوشنك دهی است
بر سر بالا، نهاده واندر پایان آن بالا چشمهٔ است
كه مردمان از دیه بیایند وبخانه از ان چشمهٔ
آب بردارند از بهر خوردن وجامه شستن
بدان راه اندر یك كرمك بود اكر پای بر پشت
آن كرمك نهند آن آب اندر ان ظرف بكندد
چنانك بوی مردن از و آید پس آن آب را ببرند
وظرف بشویند ودكر آب بردارند واین سخت
عجب است **دیگر** روذی هست بخدیمن كه چون آفتاب
برآید آن آب از سوی مشرق سوی مغرب روذ
وچون آفتاب فرو رود از مغرب سوی مشرق
رود در روستاءها ونزدیك چشمهٔ است بدشتی

اندر استادم چون كاه كشت كردن بود هفت روز از ان
چشمه روان شود با همه زمینها را از ان آب كشت كنند
بتمامی انكه بیشد بر جا خوش دیگر وهمانجا اندر كوهی
یكچشمه است پس هركرا آب باید از بهر كشت آنجا
شود وبانك كند باواز بلند كه مرا آب همی باید
انكه برود تا كشت زار خویش آب بیند روان
شده اندر كشت خویش چون زمین را آب
تمام شود باز كردد بچشمه آید وبانك كند كه مرا
آب بس ویا بر زمین زند در ساعت آب
باز استد وبر زمین آذربایكان یكچشمه است
كه آب از وی همی بیرون آید چنانك سنك همی كردد
سپید پس هركرا خشت سنكین می باید برود
وكالبد كند بسوی خشت بدان اندازه كه خواهد
وآن آب در ان كالبد كند در ساعت خشك
شود دیگر بحد چین بر كوهی بلند دهی است كه

چون آب اندران آبدان دیه کم شود یکی اسب
بیارند واندران آبدان افکنند وخود گرد
برگرد بایستند ونهلند که آن اسب ازهیچ سو
بیرون آید وتا آن اسب اندران آبدان باشد
باران می بارد واندران آبدانها همی شود تا
پر شود پس آن اسب برارند وبکشند وبرسر کوه
پاره پاره کنند وبنهند تا مرغان بخورند وهرگه
که ایشانرا باران باید چنان کنند واگر
سالی ان است را اندران ابدان نهند یکقطره
باران نیاید • بجزیره سلاهط یکی چشمه است
که چون فوارهٔ آب برآید ازوی وبن کام کاستی
بسوراخ فرو شود وهرچ ازین سو وازان سوی
همی چکد سنگ همی شود وآنچ بشب همی چکد سنگ
سیاه بود وانچ بروز چکد سپید دیگر
وبتورنجان یکی حوض است بران آب میانده

واندران حوض آب روشن است واندروی ماهی
باشد بسیار وبمیان ان حوض آبی سنگ نهاده
است برگرد ار سنگ اسیاه گرد ابی ازوبیرون همی
آید وبکشت زارها همی رود وهنگام آن سنگ
برداشتند تا مگر آب بیشتر آید آب باز ایستاد
چون باز جای نهادند روان شد دیگر وبحد
طبریه بدیهی اندر هفت چشمه است که هفت سال
پیوسته ازو آب روان باشد وهفت سال پیوسته
خشک بود دیگر وبرود مصر اندر رودی
هست واسبی هست آبی که چون همان اسب
ازان آب بیرون اید مار افعی اهنگ او کند
وبدود تا اورا بزند چون نزدیک او شود آن
اسب سنب برسر مار زند پاره پاره شود مار الله
دیگر نهنگ از نیل برآید وبرخشک بخسبد همی
باز کند مرغانی اندک ایشانرا طوطی خوانند

وایشان بیایند و در دهن نهنک شوند کرم خواستن
باشد آن مرغان آن کرم بر چینند و بخورند و نهنک
ازان آسانی باشد و طعام آن مرغان این بود و نهنک
ایشانرا نیازارد از بهر راحت خویش و چون نهنک
بر خشک دیر ماند گرسنه شود مگسان در دهن
وی جمع آیند و نهنک ایشانرا می خورد انکه باز آب
شود و تا بر خشک بود مردم او را عذاب کند
چیزی نکند مگر در آب باشد و بر زمین مغرب
بجای هست که او را ناطول خوانند انجا آبی
هست که از غاری همی چکد بر گل و ازان گل و آب
همی موش خیزد و حکایت کردند که مردی گفت
که من آنجا دیدم موشی که هنوز نیمه گل و نیمه
موش دیگر دهی است بحد دامغان که او را
کهن خوانند انجا چشمه آب است که آنرا بادخانی
خوانند هر که ازان آب بخورد شکمش براند و چون

و چون آب چشمه بدو کام بشتر بری سنک کرد دوا شانزا
چون باد باید از بهر خرمن بر کوی بلند آن زنان
حیض رسیده بدان چشمه اندر افکنند هم انگاه
باد بر خیزد دیگر از اسفراین که بر کان شوی براه بر
یکی دیه است از راه بیک او را یلات استان خوانند
و بدین راه اندر چشمه است چنان که دو آسیا
گرداند و کشتها بدان آب کنند و بود که آب
آن چشمه باره ایستند سالی اندر دو ماه و سه ماه
و پنج ماه بس باز آید گاه ترماه چون دیر ماند
و آن نباید مردمان جامه نیکو پوشند زن و مرد
و باده [illegible] فرود و شراب و همه بدان چشمه شوند
و بازیها کنند چون یکساعت باشد آب از میان
چشمه بر آید دیگر و براه جهینه که بکرکان شوی
بر دامن کوه یکی چشمه است خوش و طول و عرض او یک
تیر پرتاو است و اندران چشمه آب درختی است که

کوی که وی را بدستره بریده اند و بر وی نه شاخ است
ونه برگ ونه پوست وآن درخت بشب بینند که
اندران چشمه همی گردد وگاه بمیان چشمه همی شود
وگاه بر کنار چشمه وکودکان آن دیه بدان چشمه
اندر بر سر آن درخت بنشینند وشناه کنند وآن
درخت را بکنار همی گیرند وآن درخت بدان چشمه
اندر همی گردد تا چهار ماه پس ناپدید گردد
وندانند که کجا شود تا یکسال دیگر که باز آید
وباشد که یکدو سال غایب باشد و باز پدید
آید وپیش از امدنش بسالی بود که باران بسیار
آید پس وقتی مردمان از دیه بسر آن درخت
برسنها تا ببندند بوقت رفتن آن درخت پس ناگاه
رسنها بگسلند وناپدید شود باز چون پدید آمد
بر وی این رسنها پدید بود وحکایت کنند که چون رافع
هرثمه را ازین کار این درخت آگاه کردند کس برگماشت

چهار ماه نگاه داشتند بدید آمدن او را چون
ماه چهارم بود بدید نیامد نگاه بانان برفتند
همان شب بدید آمد رافع را آگاه کردند رافع
بیامد وآن درخت را بدید غواصی کوفی نسب
بلشکر وی اندر بود که بدریاء قلزم غواصی کردی
او را گفتند فرو شو وبنگر تا بن این درخت تا کجا
است آنمرد فرو رفت هیچ بن آن درخت نیافت
چون باز آمد گفت هزار ارش فرو شدم وبن این
درخت پدید نیست رافع آنجا بسیار درنگ کرد
تا مگر از حال آن درخت واقف شود نتوانست
وچون آب آن چشمه بیشتر شود این درخت
بیشتر پدید آید وچون کمتر شود کمتر پدید آید
واین چشمه را الهم خوانند واین چشمه بر لب جوی
است که از آن جوی تا دریا اسکون یک روزه راه
است نه بیشتر وبحد بخارا آبی هست که مردمان

انجا فرود آیند و ازان آب خورند و همانجا کارکنند
شان ولیکن ازان منفعت نبود مگر تری ازبر کنند
و دیگر همه زمان بود دیگر بحد عراق چشمه است
و بر کرد آن آب زاهدان و عارفان باشند و هر که
را دردی بود ازان آب بخورد و خویشتن بشوید
در ساعت عافیت یابد دیگر و بر زمین اسفار
اندر خشك رودی است هشت سال اندر و
کس آب نبیند و سال نهم آب اندر وی پدید آید
و همی رود چون سال دوم بود خشك بشود و نه
سال اب در وی نبود دیگر و همچنین بر زمین صقلاب
رودی است که هر روز شنبه شده ی اندر وی
آب روان بود و دیگر روزها خشك شود و شش
روز از پس یکدیگر خشك شود دیگر و با آخر
زمین اندلس یک رود است رونده و هیچ کس بد
نتواند رفتن نه سوار و نه پیاده مگر روز شنبه

بیار آمد تا آنگاه که آفتاب فرو شود باز زمین گیرد
تا دیگر شنبه باز بیار آمد و کس نداند که استادن
وی چراست و بکرانه آن رود بتی کرده اندر زمین
و بر سینه آن بت نبشته اند که آید و مگذر که راه
نیست و اگر بگذری باز آمدن نتوان دیگر
بحد سوریه دهی است و آن ده را آسیابی است
و چرخ و دلو او همه از سنك ساخته است پس
هر که باو فرو خواهد ریختن گویند بحق یونس
که بیست ار گردیدن بایستد و آب همچنان همی
رود تا مرد هرچ خواهد بکند پس دور شود
و گوید کار خویش کردم آسیا بگشتن گیرد و دلو
آن آسیا سبیل است دیگر و رود ساطریه
یک رود است بزرگ و همی رود بر آب یکنیمه آب
از رود گرم است و دیگر نیمه سرد و بهم بیامیزند
و حوض ازان رود بیرون شود سرد شود دیگر

بحد باميان چشمه است بزرك وآب ازوى بيرون
مى آيد وآوازى مى آيد كه پندارى كه رعد است
وهركز نبود هيچ وقت كه آن آب برجوشد بنهيب
وآن بانك همى آيد بهول وازان آب بوى كوكرد آيد
وهركرا كرى بود خويشتن را بدان آب بشويد
كرش بشود وچنين كه اكر ازان آب يك كوزه
بركيرند وسرش سخت كنند نيك بود پس بكروزه
كنند وچون ديكر روز سرش باز كيرند وآب
ازوى بيرون كنند وهوا بروى بزد چنان
سطبر كردد كه چون خير وهم بدان ترى چون
بر آتش افكنى بيفروزد ديكر وبحد مكران رودى
است وبروى يكپولست سنكين بزرك وآن سنك
يك پاره است وكس نداند كه آن كه كرد وچون
كرد وچون نهاد پس هركه بدان بكذرد قى
بروى افتد سوداى وصفراى هركه باشد وهر

وهركز نبود كه بنفتد ديكر بردر شهر طوس چشمه
است كه اورا عين الزمان كويند هركه بدان چشمه
اندر شود همان روز تبش بكيرد ديكر در طوس
يكچشمه است واورا چشمه سبز كويند چند فرسنكى
بود كرد بر كرد وى واندران چشمه جانوران
آبى بوند بى اندازه چون اسب وچيزها بزرك
وآبى دارد روشن وهيچ چيز بر سر او ننشيند
نه چوب ونه كاه اين همه فرو برد وزير آب
اين چيزها كه فرو برد نتوان ديدن از روشنى
وبر سر هيچ چيز ننشيند بامر ديكر بحد باميان
اندر جايى است كه آنرا نرك كويند آنجا چشمه است
كه چون نخچير آنجا آيد كه ازو آب خورد وى فرو
شود وآب نيز فرو شود پس ناكاه آب بجهد
ونخچير را بكيرد وزير آب ناپديدش كند چون
زمانى بود استخوانها آن نخچير بدر اندازد ديكر

رودی است که او را رود کر گویند و او از حدود
انجا بیرون آید در انجا ماهیان بوند که ایشانرا
ماهیان طریخ گویند هر که آن ماهی بخورد نابینا
شود و بعضی هست از ان ماهی کیجون بخورند بخت
بود و هیچ زیان نکند و آن صیادان ایشانرا
شناسند و بهمین رود اندر ماهی است که همچون
زنان حایض شود چون مرد او را ببیند بداند
که حایض است **دیگر** و بچهار فرسنك دمشق جا،
است که او را عراده گویند آنجا آنجا رودی است
که پیوسته چهار سال بخشك بود و آن مردمان
چهارساله توشه بردارند تا باز آمدن آب
دیگر و میان بصره و اهواز جا، است حصن
مهدی گویند و انجا رودی هست بزرك و آبی
بسیار اندروی همی رود هر چند گاهی آب از رود
چند مناره بر آید و همی شود و از میان او همی بانك

دهل و بوق آید و کس نداند که آن چیست و از کجا است
باب بیست و هفتم در پیدا کردن
عجایبها در زمین مغرب جایگاهی است معروف
استونی برپا کرده اند از رخام درازی وی شانزده
گز و قطر وی دو گز و محیط او شش گز و نیم و مادام آن ستون
می گردد چون چرخ و هر گز نیارآمد و مادام در یك جهت می گردد
چون پاره آبگینه بردارند و در زیر وی نهند بخلاف باز گردد که
شکستن و ساید آبگینه بشوند و مادام همچنان از ان جانب همی گردد آبگینه
نهاد باشند **دیگر** همچنین بزمین مصر بعین شمس
دو ستون برپاست از بقیت ستونها که آنجاست
و در هر استونی یك طوق است از مس و زیر آن
طوقها گرد بر گرد آب همی زاید و بدان ستون فرو همی
آید قطره قطره و تا نیمه ستون فرو همی آید و ناپدید
می شود چنانك یکقطره بر زمین نیفتد و هر جای
که آن آب رسیده باشد بر آن ستون آب سبز شده است

چون مورد دیگر هم بزمین مصر دیهی است که
او را نشانه القرا گویند دیگر کنیسه است آنجا از جمله
کنیسهارومیان و در انجا خانه است که بیست پایه
بزیر باید شدن و در ان خانه تختی نهاده است
و در زیر تخت مردی نهاده است مرده بسته
بر نطع و کودکی دیگر بر پاره نطع نهاده است هم
مرده و بالای این تخت گاوی ساخته است
بزرك از رخام و در شکم این گاو باطیه نهاده
است از آبگینه و در شکم آن باطیه بلیته است
از مس سوخته و قیم این کنیسه بلیتهٔ از کتان درین
بلیتهٔ مس می کند و زیت در وی می ریزد و آتش
می فروزد پس زمانی بر نیاید تا آن باطیه پر از روغن
شود و ازان باطیه نیز در گاو می آید و قیم ازان
گاو روغن می گیرد و در دیگر چراغها می کند و آن
رهبانان آنجا ازان روغن بکار می برند چون از مرده

مرده را از زیر آن تخت بدر گیرند آن آتش بمیرد و آن
روغن باز ایستد و همچنین حکایت کنند که دیدند
کسیرا که از باطیه ازان گاو برداشت و آن روغن
ازانجا بپرداخت و آن آتش بکشت پس دیگر باز بجای
خویش نهاد و آن باطیه را بلیته درکرد و قدری
زیت درکرد و بیفروخت باز دیگر باره روغن
می آمد و هر که که درین دیه زنی گمان برد که آبستن
است یا نه آنجا شود و آن کودک مرده را که بر ان
نطع نهاده است بردارد و در کنار خویش نهند
اگر آبستن بود کودك بجنبش آید و اگر نه نیاید دیگر
بناحیت آن دیر بقصر بدروازه بالاین هر شبی
چراغ سوزان بینی روشن افروخته از دور همه
کس بینند چون نزدیك شوند بمقدار بیست گام
نبینند دیگر در بادیه نزدیك شام درختی است
بمقدار درخت توت بزرك چون نگری بشت

آن شاخها چراغ روشن فروزد و هرچند شب
تاریکتر بود چراغها روشن تر بود و تبارک بران
درخت بود هر شب چنان تابد و چون کسی دست
بدو کند بسوزد و نمیرد و چون برک آن درخت
باز کنند نفروزد دیگر و در طبرستان و گیلان
چوبی است که او را بزبان طبری مَرَّد خوانند
چون خشک شود در شب تاریک چون چراغ همی
افروزد با مرجق دیگر و بحد سکن گیاهی است که
بشب چنان تابد که پنداری که چراغست دیگر
و بحد هندوان دشتی است و اندرو گیاهی است
رسته چون دست فراز او بری همی جنبد تا بر زمین
آید و اگر دست زیر آن جنبد که بری راست همی
شود آن دست مردم همی گیرد تا راست شود و او را
بزبان هندوی گیاه مردم گیر گویند دیگر
و بزمین هندوان درختی است که طوطیان بروی

کنند و چون کاردی یا آهنی در ساق او زنند خون
مردم از آن ساق بیرون می آید و این عجب است
دیگر و بچین اندر آسیاها بود که سنگ زیرین همی
گردد و بالاین استاده بود و ارد جدا آید بیرون
سبوس جدا دیگر و بحد کرمان اندر دیهی است
که او را سیون خوانند بمیان این دیه حصاری
است که هرگز کس آنجا موش ندیده است و هر
موشی که در آنجا بری بدود و بر جا بمیرد دیگر
و بحد کرمان اندر دیهی است که او را سرک خوانند
آنجا درختی است بزرگ و آن درخت را دارو
گویند و هیچ کس نگفت که دیگر چنان جای هست
و بشاخهاش گشن باشد و از هر شاخی رگها فروهشته
چون طنب بافته تا زمین چنان که گویی کان از آن
رگها در آویزند و بر درخت شوند و برک او مانند
دیگر درختها بود و میوه او مانند انجیر نه زبان

دارد و به شود دیگر و درختی است هم بکرمان که
او را کاری خوانند و برگ او چون صنوبر است
و هر که آن بوید خون از بینی بگشاید و هر که بکنج
خانه بنهد همه بوی گیرد و چون چوب او بر آتش نهند
بسوزد دیگر و آن درختان هیچ عجبتر از درخت
بلبل نیست او را بر هر گوشهٔ یکی برگ است او را
در میان گرفته چون باران آید او را در میان
گیرند تا باران از و باز دارد تا تبه نشود و چون
باران باز ایستد آن برگها از و باز استند دیگر
چنین اندر مصر کلیسا ی است خروسی زرین
اندر وی آویخته و پلیته بمنقار او اندر نهاده
و آن پر از روغن کرده و آن چون چراغدانی
است بر صورة خروس و زیر او قندیلها آویخته
هر که آن قندیلها ببرد آن خروس سر فرو کند
و آن قندیلها بر افروزد کس نداند که آن چیست

دیگر و بروم اندر یکی دیه است اندر حد خلیج
قسطنطینیه و یکی خانهٔ سنگین است بر در دیه
صورتها اندر و کرده هر که را دردی بود گر زن
بود پیش صورتی شود بر شبه زن و اگر مرد بود همچنین
و اگر اسب یا خر بود پیش صورتی برند که بر شبه
ایشان بود پس هر که را شکم یا چیزی دگر درد کند
گویند دست بدو مال بدین صورت که بتو ماند
بود سه بار در ساعت آن درد بشود دیگر
گیاهی هست که نام وی بزبان یونان فرهاگرس
اگر کسی آنرا بکوبد و ببرد و بدان گشنیز بسرشد
و دست را بدو بیالاید و آتش بگیرد دست او
نسوزد البته و اگر با خویشتن دارد و در گرمابه
برد گرمابه سرد شود و اگر ریگ را با گل را اندر و
مالد سنگ گردد چون در آتش افکنند سخت تر گردد
و چون در آب افکنند بگدازد دیگر و بهندوستان

درختی است که او را عواکس گویند و میوهٔ آن درخت
چون انگور بود هر میوهٔ که ازان سو بر دارد که
آفتاب بود کی بر آید سخت شیرین بود و خوش بود
و هرچ ازان سو بر دارد که آفتاب فرو شود ترش
بود و هر مرغی که ازان دانه بخورد که شیرین بود
فربه شود و اگر ازان خورد که ترش بود بر جا بمیرد
دیگر یکی درخت است بحد مصر نام وی قنطبشب
مانند آتش فروزان چنان که شبانان بروشنایی
او گوسفندان چرانند و نخورند چون نزدیک او شوی
هیچ روشنی ندهد دیگر و بزمین مغرب جا هست
که ازو نسناس گویند یعنی مردم مردم وحشی همچنانک
نبات دیگر و بحدین ابرودی است هر که ازان
یک ابرود بخورد ده دست شکم وی بزند و اگر
دو خورد بیست دست و اگر سه سی و ازوی انگبین
کنند و هر کرا قولنج بود ازان بدهند قولنج را بگشاید

دیگر و اندر حد بوشنک گیاهی است بر سنگ
خاره رسته و از گرمی که اندروی است هر چند
بروی برف بارد هیچ نپذیرد و در حوالی مارو
گزنده نگردد و بگریزد و دانگ سنگی
ازو تریاقی بود مارگزیده را و چون مقداری
ازو بخوری بخورد دو دست شکم فرو زند دیگر
آتش خانه است بحد ارمینیه او را بامی بزرگ
ساخته اند بصاروج و ناودان مسین نهاده
است و زیر ناودان حوضی کرده بزرگ از رخام
و از زیرش آب بارانها آن بامها فرو آید
و آن حوض پر شود و مقیمانند دران آتش
گاه و زاهدان که سال تا سال آنجا باشند هر که
آب ایشان سپری شود و باران نیاید آتش بر فروزند
و بدان باقی آب که مانده باشد بام و حوض بشویند
و باب دان و سرا برا آب زنند همان ساعت ابر بر
آید

وبارد وچندان بارد که آن حوض را بشوید
وآن آب وپلیدی ازوی بیرون کند وازدیگر
پرشود بتمامی آنکه باران بازایستد بتموز بنادی
هرکه چنین کند باران بارد وکس نداند که
آن چیست دیگر وبزمین داور یکی درخت
چون درخت گز ببالد وبتابستان بی برگ بود
وخشك وبزمستان سبز تازه بود وهرچند برفت
برو بیشتر آید او تازه تر بود وتخمی برآید سرخ رنك
هرکه آن تخم را بخورد بیهوش گردد وهرکه آنرا
بکوبد وبر سری که ریش بود برکند بهتر شود
واندر صقلاب یکی درخت است چندیك ارش
ببالد وسطبر گردد وچون پوست او باز کنند
بر آتش نهند نسوزد واگر آتش بیش چوب وی
اندازند اگرچه تر بود اندر گیرد وبیفروزد وآتش
فروزد وهمه صقلاب ازان بود دیگر چون پی

است بترکستان هرکه ازان چوب خلال کند دندانش
درد کند تا آن خلال نسوزد وخاکسترش در آن دندان
نمالد آن درد ساکن نشود وچنان درد کند که مرد
ازان بخروشد دیگر یکی مرغ است ببادیه اندر میان
خارها خایه کند مار افعی بیابد وخایه او بخورد
وبجای خایه او خایه خویش بنهد وبرود وخایه
افعی وخایهٔ آن مرغ بیك دگر ماند پس آن مرغك
نداند خایه افعی بپروراند تا بچه بیرون آورد
چون بچه را ماند خویش نبیند برجا یله کند
وبگریزد ودیگر جا خایه کند سال خایه همی نهد
ومار افعی باوی این معامله می کند تا وقت
خایه کردن افعی درگذرد آنکه خایه بنهد وبچه
بیرون آورد وبپروراند وهرکجا مار افعی او را
بیابد نیازارد از بهر آنك تا نسل او نزود دیگر
بحد مغرب یکی گونه سنك است بر صورت موش هرکه

آن سنك بر كيرد و در خانه نهد موشان همه كرد آن سنك
در ايند و در ان سنك همى نكرند چنانك همه را
بشايد كرفتن و آن مرد مرنجا، كر به آن نكار دارند
كه انجا كربه نباشد ديكر و نحد باميان دهى است
و ويرانى است انجا كه هر كه بشب اندران ويران
بخسبد كسى بيايد و اورا الكدى بزند مرد از خوب
در آيد نكه كند كسرا نبيند چون ديكر بار بخواب
اندر شود همچنين بزنندش و تا روز بله نكنندش كه
بخسبد

باب بيست و هشتم

در سذا كردن عجايب الجبل بكرمان كوهى است
هر كه ازان كوه سنكى بردارد و بيارد و بشكافد
در ميان ارصورتى يابد بشكافد بر كردار مردى
خفته يا نشسته يا بپا، استاده چون اين سنكرا
خرد كنند و بسايند هرچ نرمتر و انكه سوخته باب
اندر حل كنند پس ساعتى بكدارند تا بنشيند و صافى

شود پس آن آب بريزند و دران باقى كه بماند نكاه
كنند همچنان صورت مردم بيند نكاشته كه
در اول بود اكر خفته بود خفته و اكر نشسته بود
نشسته و همچنين برين قياس ديكر و همچنين درمين
كوهى است و از سر او آب هر سوى مى رود و پيش از ان
كه بزمين آيد همى بندد و سنك همى شود و اين شب
يمانى سپيد ازان است ديكر بطبرستان در كوه
لارجان دهى است كه اورا سنك خوانند آنجا
ابى از كوه در دود و همى چكد و هر قطره سنكى خرد كه
ببيند همى شود شش پهلو يا هشت پهلو و در عالم اين
سنك پراكنده شده است و مهره كنند از بهر
كودكان ازانكوى كه هست ديكر و همچنين در طبرستان
كوهى است كه اورا هرمن خوانند و آبى فرود همى
آيد ازان كوه در دره كه چون بانك كنند آن
آب بايستد و چون بانكى ديكر بزنند آن آب ايستاده

بباید وچون دیکر بار برنند بایستد وچون دیکر بار برند
بباید وکس نداند که آن حلت **دیکر** ومحنس در زمین
مصر بر در کنیسه حوضی است در بر کوهی در سنک
کنده آبی خوش همی آید از آن کوهی پاکیزه وصافی
واو را آب طاهر کویند وچون آن حوض پر شود
پس همی رود چون کسی جنب یا زنی حایض آنجا شود
آن آب باز ایستد ونیاید البته تا آن آب از آن
حوض نربنند وآنرا پاك کنند آنکه بیاید **دیکر**
وهمین زمین کوهی است که او را کوه توفنو خوانند
ودر سر این کوه سوراخی است پس هر سال یکروز
مرغان آنجا جمع آیند بسیار ویك یك سر بدان
سوراخ فرو همی کنند وبر همی دارند تا آن وقت که
از ایشان یکی را سر بسوراخ بماند پس همه بپرند
وبار بیایند تا دیکر سال همان روز **دیکر** وبحد
غور اندر کوهی است کیچون آفتاب برآید سنکی بینی

سیاه ساده که بروی هیچ نشانی وصورتی نبود چون
زوال اندر کذرد بنکری بر آن سنك هر چه در جهان
صورتی پرنده ودد ودام ونخچیر است بر آن سنك
نکاشته بینی چنانك بدست بتوانی کرفتن نیکوترین
صورتها چون دیکر روز نکاه کنی هیچ کشان نبینی
دیکر غاری است اندر کوهها اندلس که اندر وی
آتش وکرمی آتش پدید نیست پس هر کرا آتش باید چون
بلیته بتاود وچرب کند وبر سر چوبی بند دو بدان
غار اندر دارد افروخته وسوزان بیرون آید
وکس نداند که آن چیست **دیکر** نزدیك آن کوه
کوهی است چون کوه دماوند که بشب بر سر آن
کوه آتش همی فروزد وبروز دود همی برآید وبر هوا
همی شود پیوسته **دیکر** وهمچنان بر سر آن کوه اندلس
دو چشمه است که میان این دو چشمه دو کز
است از یکی چشمه آب کرم بیرون آید که هر چ اندر او

افکنی در وقت سرد وازان چشمه دیگر آبی سرد بیرون
آید چنان که ازوی شربتی تمام باز نتوان خوردن از
سردی که بود دیگر و بحد ترکستان در نواحی بجنه
اندر کوهی است و بر سر آن کوه خرگاهی کرده اند
از سنگ اندر میان آن خرگاه چشمه است و سوراخی
است بر بالاء آن خرگاه و آبی از میان چشمه بر هوا
می شود و بروزن آن خرگاه بیرون شود و بپهلو،
آن کوه بیرون می شود بسیار می کرد و مردمان
بجنه را آب ازان است وازان آب بوی خوش آید
وهر چیزی که بدان آب بیزند خوش بوی گردد
دیگر کیسلیان جاء گاهی است و کوهی است خنك
که پرنده بر بالاء وی بپرد در ساعت در انجا افتد
و بمیرد دیگر و بروستاء کیسلیان چشمه است که
ازوی موی سر مردمی آید تراشیده دیگر
کوهی است اندر نواحی ترکستان که اورا کوه آتش خوانند

و اندروی جاء گاهی است چند خانه هر چهار پاء
را وجانوری را که درانجا برند در وقت بمیرد
دیگر یکی کوه است میان ختلان و راست سنگها
ازو فرود همی آید بران قیاس که پیکان تیر بود و بر
هیچ کردار دیگر نباشد دیگر و شگران کوهی است
و بر سر آن کوه چراغ پایه سنگین نهاده است بسالی
اندر سه شب بران چراغپا چراغ افروخته بینند
و هیچ خلق بر سر آن کوه نتواند شدن تا بداند که
آن چیست که چون پاره بر شود بازی تیز بر آید
و اورا باز پس افکند و کس نداند که آن چیست
و چون روز بود مرغی بینند بران چراغ پایه
نشسته بر گونهٔ طاوس و چون آن شب چراغ بدید
نیامده باشد آن مرغ نیز بدید نیاید
دیگر بحد سمرقند یکی دیه است بکوه اندر یکی غار
هست ازوی آبی فرو همی چکد و از سردی تابستان یخ

همی شود و بزمستان آب گرم همی جهد چنانک دست
بسوزد دیگر و بکوه شیراز اندر ناحیت دیلمان
چشمه است که بتابستان آب وی سرد بود چون یخ
و بزمستان گرم بود چون آتش دیگر و بهندوستان
بکوهی بر دو شیر کرده اند و از دهنشان آب همی رود
و جوی می رود در میان دو دیه از آن آب پس
مردمان دیه را با یکدیگر خصومت افتاد که این
آب بیشتر باید دهن یک شیر بشکنند تا آب بیشتر
آید چون بشکستند آب باز ایستاد و چون پیوند کردند
هم نیامد پشیمان شدند یکی دیه از بهر آن آب
خراب گشت و دیهی آبادان است که از دهن دیگر
می آید دیگر نزدیک کوه سرندیب جزیره است که اورا
برطایل گویند از آن جایگاه بانگ بربط و نای و طبل
و صنج و ازین گونه بانگها آید و هرگز کس نبود که آنجا
بگذشت که نه آن آواز شنوده است بروز و بشب و هیچ

خلق را که آن زهند ندیده است دیگر و بغور اندر
کوهی است و از وی آبی شود و گرم بیرون آید و برود
اندر همی شود چون از حد غور بیرون همی آید خوش
بود و سرد گردد چنانک از آن سردتر نبود و همی رود
و تا بغور اندر بود چون آتش دیگر اندر کوههای
روشنه برف باشد مادام و اندر وی کرمهاء
بزرگ بود تن سپید و سر سیاه چون خارمایه چیزی
بر وی زنی آبی خوش از وی بیرون آید چندانک
ستوری را تمام بود و بر کوهها دوماوند نیز
برین گونه بسیار بود دیگر بحد اندرآب نه بن
کوه دیه است که آنرا انغلان گویند آنجا یکی شکافی
است بکوه اندر چنانکه پنج شش هزار گوسفند
اندرو گنجد و از بالای آن شکاف آبی همی آید و بدان
شکاف اندر طاقهاست و در آنجا گل بود نرم که
بدان سر شویند و هم آنجا و از آن گل صورتها کنند

چون ازانجا بیرون آورند باد برو وزد سنگ
گردد سخت چنانک آهن بدو کار نکند وآن آب
که ازان شکاف بیرون آید هم بدان شکاف
بزیر زمین فرو رود ودورتر ازان شکاف
بر روی زمین پدید آید وسه دیه بحد
نغلان ازان آب کشت کنند دیگر
ودر دیه سلار مرچونی است وچشمه که هر سال
آب سرخ یکبار ازان چشمه بیرون کند وقت غزان
یا آب کلین یعنی خاکستر وکس نداند که آن چیست
دیگر اندر دامغان کوهی است واندروی چشمه
است که اگر کسی پلیدی اندروی کند وبراشاند
همه آن ولایت باد برخیزد چنانک بیم شود که ویران
گردد دیگر چون بترکستان از حد بلور بیرون
روند کوهی اند از جمله تبتیان که ایشانرا ازالکی
خوانند ومردمانی باشند نه کشت بود شان

ونه چهارپای ولکن در کوههاشان زر بود وسیم
بسیار هیچ خرد بود برگیرند وبکار برند وبزرگ
برنیارند گرفتن که اگر برگیرند بمیرند واندران حد
زهر باشد هر پاره چون سر گوسپندی هر که آن
بخانه برد مرگ اندران خانه افتد چنانک کس
نماند ازان اهل بیت واگر بردارند وباز بجا نهند
وکس نمیرد ومردمان غریب بیایند وببرند وکس
نمیرند دیگر ازان جا که فوفل آرند ازان سوی
جهنی سلاسط یکی کوه است سخت بلند آتشی بینند
بر سر آن کوه چنانک دودش اندر هوا بر شود
چون ستونی هرگز کس ازان آتش بلندتر ندیده
است بهیچ جا، شب چون آتش باید وروز چون
دود دیگر اندر همین جا، هست که او را ازاولان
خوانند وآن دیه بزلزله تباه وخراب شده است
کوهی است برکنار آن دیه بلند وبر سر آن کوه یکی

نها ده است که بانگشت سوی آسمان اشارت می
کند واز ناف آن بت آبی روشن بیرون همی آید
سال تا سال تا آن آب بر کوه بود بنند که همی آب فرو همی
آید چون از کوه فرود آید هیچ چیز ننهند از اثر آب
ونداند کس که کجا فرو می شود دیگر وبنزدیک بصره
کوهی است که ازوی بخار بر آید که چون آن بخار
بجانوری رسد در ساعت بمیرد وگرد برگرد او
هیچ گیاه نروید وهرگز از حوالی ان مردمان خالی
نبود وهر مرغی که بپرد از پیش آن جایگاه بمیرد
وچون بر سر آن کوه آتش کنی نفط از وبیرون آید
دیگر وهم نزدیک آن جایگاه استگیاهی تریاق
کژدم گزین را نیك بود ومردان جایگاه آن بفروشند
وکس را یله نکنند که ناخیده ببرد دیگر وهم
آنجا کوهی است که گل او بکنند وبنهند تا باد سموم
برند کو کرد گردد وازان بعراق وخراسان

برند وبفروشند وآنرا کوگرد پارسی گویند وبران
پادشاه را خراج است وبحوالی این کوه یکی دیه است
اندرو مردمان بسیارند وهیچ نبشتن ندانند وهیچ
ضیاع ندارند وهیچ کار نکنند مگر باژ گیرند
ومعیشت ایشارازانائی بود وهمه را حالها نیکو بود
از بسیاری که گیرند واین ده را ازان سو کوهی است
ویکی غارست اندران کوه وازان غار آتشی بیرون
همی آید باز ود رغار واندر میان غار از آتش سنگها
همی آید واستخوان مردگان زهانی آن آتش
بلك زغار زرافانه زند پس باز در غار شود وآن
استخوان وسنگها باز در غار شوند وناپدید
شوند تا دیگر روز ومردمان آن آتش بگیرند
ودر صنعتها وکیمیا بکار برند دیگر وبر کوه دوما
وند
همچنین جاهی است عظیم که ازوی بروز دود همی
آید وبشب آتش وهر سنگی وچیزی که اندران جمله

اندازند فرو شود و ساعتی دیگر برآید و آن سوتر
بیفتد و آن آتش را بحیله بگیرند و در صناعتها
بکار برند و حکایات کردند که وقتی مردی بلخی
بیامد و آن جا دیگها کرد بر مقدار مدار و آن
دیگها را سر استوار کرد و چرمها بگل حکمت اندروی
گرفت و بر سر آن کوه رفت و از آن جایگه که آتش
بود بیست ارش دور بنشست نمدها تر پوشیده
و سیر بسیار خورده و همه تدبیرها ساخته و نگاه
همی داشت تا آن آتش برآمد و بدان دیگ فرو شد
او زود سر دیگ استوار کرد و شبانی را از آن ناحیه
با خویشتن برده بود تا او را راه نمون باشد
و گفته بود از آن چه بیارم ترا بسیاری بهره
دهم چون سر آن دیگرا استوار کرد شبان را گفت
که تا چهل شبان روز سر این دیگ نشاید گشادن
که اگر بگشا همه رنج تبه شود شبان گفت روا بود

مرد بلخی حیلت کرد چون روزی برآمد از آن شبان
بگریخت شبان چون مهتران ولایت را از کار خبر داد
مهتر سواری را بر نشاند و از پس بلخی برفت و او را
دریافت و بگرفت و باز پس آورد پیش مهتر مهتر
گفت چیست این که کردی مرد حکیم بود بگفت
که آن چیست و چرا شاید پس گفت سر این بگشاء
گفت تا چهل روز نکرد که هنوز بیست روز
است و گفت اگر بگشاء تبه شود فرمان نکرد
و سر بگشاد اندر وی لعل گون چیزی دید پس
آن مرد غمگین از آنجا برفت و گفت رنج من
تباه شد عمر دیگر باید تا این بدست آید آن
مرد را گفتند اینجا باش بگریخت و مهتر آن جا نگاه
آن چیز را امتحان کرد چون زر نفایه را نزدیک
آن سرخی بردی در وقت زر سرخ شدی چون
زر کهن و بدان حال نماندی و باز بگردیدی که

هنوز تمام نشده بود دیگر چشمه است بین کوه هند وان
پس عقاب بچگان را انجا برند و بدان آب چشمه
بشویند و پیش آفتاب او را بنهند تا دیگر بار جوان
کردد و مویها افکند و دگر موی تازه برارد دیگر
و بکوهها فرغانه دیدند مردم رسته هم نر و هم
ماده و پزشکان آنرا بیارند و بعضتاها خویش بنهند
و بسیاری سخن گویند بران و من دیدم آن مردم
رسته و پس گویند هر که آن بخورد جماع را نیك
بود وارزو نکند دیگر و بر کوهها طبرستان کاهی
است که او را کوز ماتل خوانند و هر که این کیاه را
بچیند اگر خندان چیند خنده بروی افتد
و اگر چنان که از هوش برود و اگر گریان چیند
بگرید و اگر پای کوبان چیند چون بخورد پای کوفتن
بروی افتد و هر فعلی که بوقت چیدن کند چون
بخورد همان فعل کند و آن سخت معروف است واز

موده است دیگر اندر کوهها عراق چاهی است
سخت دور و ژرف فروکنده چنانکه کس پایان
چاه بنبیند و چون زن رود زن پیش آن چاه رود و رود
زنند از آن چاه آواز سرود برآید برآن راه که
خنیاگر زنند دیگر و بحوالی بیت المقدس اندر یکی
خانه است بکوهی اندر که از سنگ مردمان آنجا
شوند و اندر وی عبادت کنند و دعا و چون
شب درآید خانه چنان روشن شود که پنداری
که شمعها افروخته اند و از هیچ جا او را مهتاب
بتابد و نه آنجا چراغ بود و نه هیچ روشنی دیگر
و بحد مولتان کوهی است و اندران کوه انگبین
بود بسیار چنانك اگر کسی درهمه عمر همی گیرد کم نشود
و هر درختی که نزدیك این انگبین بود برگ و چوب
و میوهٔ او شیرین بود چنانك بجای آب شیرینی
از وی بدر آید دیگر چون ارحاح بیرون شوند

بر سر قبهٔ یکی چشمه است نه بزرگ هرگاه که آفتاب
بود اندران قطرهٔ آب نماند و هرگاه که ابر بود بی
آنکی باران اید آن حشمه پر آب شود و کس نداند
که آن چیست دیگر بحد اندراب یکی دیه است
که آنرا بنجهید خوانند تنگ درهٔ است و ره گذر
مردم بر وی بود چون مرد آنجا شود اگر بانگی
کند بادی برخیزد چنانک عمامه از سر مردم
و قبا از کتف برباید تا ازان تنگی بیرون شود
چنان بود که هر چند خواهد که باستد نتواند
استادن از هیبت باد که بود و جز بران حد
هیچ جای نیست دیگر بحد سیستان کوهی است
که اورا اروند خوانند بدان کوه یکی حشمه است
و از میان چشمه نی بر امده است هرچ ازان نی
بر آب اندر است سنگین است و هرچ بیرون
آب بود هوائی بود و هرچ و هرچه از سر وی

از سر وی بیفتد و در آب افتد سنگ گردد و پوست
و برگ او سنگ گردد و هیچ کس علت آن نداند
دیگر و میان قزوین و ری یکی کوه است و بران
کوه سنگها بود خردک و اندر وی هرگونه رنگ
بود چون آن سنگ در آتش افکنی بیفروزد اگر
گوی که آتش کبود خواهم ازان سنگ آتش کبود
آید و اگر سرخ خواهی سرخ آید و هر رنگ که خواهی
همچنان آید باب بیست نهم
اندر بیدا کردن عجایب البلدان هر که در شهر
تبت شود از جمله غربا تا مادام که در شهر بود
خرم و خندناک بود بی سببی که اورا بود دیگر
هر که در شهر موصل بیستد نیروی خویش
بیشتره ازان باید که بیش ازان بوده بود دیگر
هر که بقصبه اهواز یکسال باستد خرد او کمتر
شود ازانک بوده باشد و هیچ کس انیابند که خسارش

سرخ باشد دیگر هر که در شهرهای زنگبان آید
طبع وی کارزار خواهد و شجاعت نماید دیگر
و هر طبعی که اندر انطاکیه بنهند و شهرها و از بیا
میزند و بعد دو ماه بزیان آید و گنده شود دیگر
هر که در شهر مصیصه روزه دارد تابستان گنش
سیاه بروی بدید آید و دیوانه شود دیگر هر که اندر
بحرین ارام گیرد سپرز او بزرگ و سطبر گردد دیگر
هر که در مدینه رسول شود بوی خوش بدو رسد
چنان که او را خوش آید دیگر هر که بشیراز مقام
کند عیش و خوش شود دیگر هر که در مرو بسیار
بود بیم برامدن رشته بود دیگر هر که در دهستان
شود بیم سناقور بود دیگر هر که در طبرستان بود
مادام در بیم گر و خارش بود دیگر هر که در رودبار
بسیار باشد بیم دست و پا شدن باشد دیگر
هر که در بصره و آن نواحی بسیار بود بیم آن علت بود

کی چون جماع کند لرزه بروی افتد دیگر در نواحی مصر
شهری است بزرگ که همه جمله سراسر مردم و خانها
و دار و دیوار و دد و دام و درخت و گربه
خروس و گاو و گوسپند و زن و مردم و کودکان
سنگین باشند و کس نداند که آن چیست دیگر
و در هندوستان همچنین شهریست که غریبی که
اندر وی شود یا در ان شهر بود هیچ جماع نتواند
کردن نه با زن و نه با ماده تا بیرون نیاید
دیگر و شهریست در هندوستان که او را کلبا
خوانند و اندران شهر عمودی کرده اند از مس
و بر سر عمود مثال بطی ساخته اند مسین و پیش
او اندر یک چشمه پر اب است بزرگ هر سالی
که روز کارها شوره باشد آن بط پرها باز کند
و سر بدان چشمه اب فرو دارد و آب از ان
چشمه بر کشد و بمیان آن عمود فرو ریزد و از ان

عود خندان آب بیرون آید که مردم آن شهر را
بس بود و بر زمین رود و کشت زارها آباذان دارد
چون زمینها بگشته باشد باز ایستد تا دیگر سال
نیاید دیگر وبختلان در سالی سه روز خندان
صید کبک آید که ایشان همه صید کنند و ابتدا ی
وی از لمعاد کبک آمدن گیرد اندران دیه
و اندیهی است میان دو کوه اندر نهاده پس ناگاه
هر که صید در خانها و سراها و در و بام و مردم
همی گیرند و باشد که از دیگر دیهها از بهر شکار بدان
دیه شوند و این حال بسالی اندر سه روز پیوسته
باشد بعد از ان نبود تا همان روز دیگر
سال دیگر وبحد بلور شهری است که بسالی
سه ماه آفاب ببینند و نه ماه برق و باران
و بدان شهر اندر یکی بت خانه است در وی
بتی کرده اند بر صورت زنی و او را بستانها کرده

اندر زیرین پس کسی را که بیمار بود در پیش آن بت
ببرند تا دست بر بستان آن بت نهند چون
بر نهد سه قطره شیر از بستان آن بت فرو آید آن
شیر را باب نیامیزند و آن بیمار را دهند تا بخورد
اگر زیستنی بود بهتر شود و اگر مردنی بود بمیرد
دیگر وبحد چین در دیهی است که آنجا ماران
باشند و با پرها ببرند و هر کرا بزنند بکشند
و از پریدن ایشان بانگ آید چنانک مردمان
بشنوند و حذر کنند و آن ماران اندر هوا
مرغان را بگیرند و چنین گویند که بدان ناحیت
زر همی روید حو زگاه دیگر وبحد هندوستان
شهری است که او را آرام گویند و اندر او بت
خانه است بتی در وی خفته بپهلو هر سالی
یکروز صفیری از گلوی آن بت بر آید و راست
بایستد آن سال دلیل نعمت و فراخی بود و چون راست

نشود وصفیر نکند دلیل تنگی بود ومردمان
آن نواحی نعمتها کرد او رند وبنهند دیگر
وبهندوستان اندر مرغکی است که دهانی دارد
بزرك وبرود وآب بردارد بسیار وحوصله
پر کند وبرد وبر سر کوه شود وبر سنکی نشیند
وبانك همی کند تا آن مرغان که از آب دور
باشد نزدیك او ایند پس او دهن باز کند
واز آب آن حوصله خویش برارد واز ان مرغان
را دهد تا سیراب شوند پس بپرد ودیکر آب
ارد وهمیشه کار آن مرغ اینست دیکر ودر
مصر طاقی است از وصورتها انکیخته وبر اندام
هر صورتی چیزی نبشته چون کسی را اندام درد کند
برود ونبشته آن صورت بر اندام خویش نکارد
در وقت ساکن شود وهم بدان طاق اندر کوسپند
تراشیده اند از سنك ونبشته بر پیشانی وی نبشته

هر که آن نبشتگی بر میان شمشیر نویسد وآن
شمشیر حمایل کند تا همی رود هر کوسپندی وددی
که در ان روستاق بود از پس او همی روند هر
کجا که شود دکر اندر پاذشاهی سرندیب
هیچ کس مر کسی را نیازارد ونیارد زدن که هفت
درم سیم بشانند بجنایت واکر کسی را بر یکی
وام بود وحق ندهد او را ببرند وجای
بنشانند وخطی کرد او اندر کشند وکویند
ازین خط برون نشوی تا حق ندهی آن مرد
از انجا نیارد بیرون شدن تا حق ندهد
واو را جشنود نکرداند که اکر برود پادشاه
ولایت از وی سه چندان بستاند ویکی
بهر آن مرد را دهد ودو بهر او بردارد
دیکر شهری است بنزدیک چین استوار ومحکم
که او را اسیلا خوانند وهر سال پاذشاه این

شهرها هدیه باید فرستادن ملك چین را ناچار
که اگر نفرستد آن سال بدان شهر باران نیاید
وخراب شود واگر بفرستد باران آید وکشت
زارها آبادان شود دیگر بزمین بابل اندر
هفت شهر است نزدیك یکدیگر که اندر هریکی
عجایبی دیگر است در شهر نخستین بر هر دهقانی
دوازده هزار درم خراج است چون وقت
خراج درآید بدهد و در بیت المال شود و
آبها بر زمینها ایشان شود واگر ندهد نشود
دیگر ودر شهر دوم یکی حوض است که چون
مردمان شهر نزدیك ملك بمهمانی شوند هر کسی
جامی شراب بیارند واندران حوض ریزند
وبر لب حوض نشینند وهر کسی از وی همی خورند
وشراب خویش همی گیرند که دریك نیامیزد و
بسیار آزموده اند این را دیگر وشهر سیم

خانه است سنگین دوازده سو طبلی اندرو
آویخته هر مردی که از شهر غایب شده باشد
وندانند که زنده است یا نه بروند وبنام
آن کس دست بر آن طبل زنند اگر زنده بود
ازو بانك آید واگر مرده بود نیاید دیگر وشهر
چهارم آینه است بدیوار اندر گرفته همچنین
هر کسی که غایب شده باشد اندر آینه
نگرند اگر زنده بود وحالش نکو بود بدانند
واگر مرده بود هیچ نبینند دیگر شهر پنجم مناره
است رویین وبر سرش بطی کرده اند هم رویین
هر غریبی که دران شهر آید بط بانك کند
مردم بدانند که غریبی درآمده است که هیچ
وقت نیامده بود دیگر بشهر ششم حاکمی نشسته
است بر لب آبی وداوری همی کند چون دو خصم
بداوری آیند بر پای خصم چیزی برخوانند

و خیو درمالند وگویند بر سر این اب
برویدانك بر باطل بود بابش فروشود وانك
برحق بود بر سر اب برود دیگر در شهر هفتم
درختی است بزرگ چنانك در سایهٔ او هزار
ویك مرد بنشیند وآفتاب بر همه تابد وهیچ
کس را آن درخت سایه نکند دیگر بحد
طبریه گرمابهٔ است که هر که اندران گرمابه شود
اگر آب گرم خواهد سرد اید واگر سرد خواهد
گرم یابد بخلاف آن یابد که خواهد دیگر
بشهر نصیبین مگس وملخ وپشه نیاید وقتی پارهٔ
از دیوار آن شهر بیفتاد دیگی در وی بدید امد
رویین ودر از دیگ مگس وپشه وملخ بود
سیمین چون هر سه را ازان دیگ بیرون کردند
همه شهر مگس وپشه وملخ بگرفت بدانستند
که آن طلسم است بازجای نهادند واستوار کردند

ودران برج نهادند دیگر نیامدند وانچ بود
همه بردند دیگر بشهر موصل چشمه است
هر حاملی که آنجا ستم کند وجور وانصاف ندهد
او را بر سر آن چشمه مهمانی کنند وازان آب چشمه
او را دهند سه روز دیگر مرده باشد دیگر
چشمه دیگر است در پهلوی وی هر که ازان
چشمه آب بخورد چون دارو کار کند هر چند
که بیشتر خورند کار بیشتر کند دیگر در پارس
آتش گاهی است در وآتش نهاده است هیچ کس
آن آتش نیفروزد وبشب چون روز باشد وهمیشه
چنان باشد وگویند آن آتش اردشیر بابکان
کرد دیگر کرمان هاهانرا آب از جاهی است
که در وی چشمه است وبر سر ان چشمه مردی
کرده اند سنگین وموزهٔ سنگین در پای وی
کرده وبر سر چشمه استاده هر که کی آن مرد را

بیفگنند آن آب باز ایستد و چون مرد را راست
کنند آب روان شود و چون چوبی برویند آب
بیشتر آید چون خواهند که برویند آن مرد را
از پای بیفگنند و رود را برویند و باز مرد را
برپای کنند آب چندان باید که کفایت باشد
دیگر برلب دریا شهریست آن شهر را اوطیس
خوانند و دران شهر هیچ دد قام نباشد مگر
کیان انجا ماوی دارند که دده شکار کر نباشد
وی صید هم شکارانست و چون صیادان
وملاحان بدین شهر رسند تا کیسان جماع
کنند و چون خواهند رفتن ایشانرا ازبیم آنك
نباید که ایشانرا از کیسان فرزند باشد بکشند
دیگر دربادیه مصر ملخ باشد وانرا جراد
فرعون خوانند انجا که فروآیند هیچ یابند
هم بخورند وچندان فروایند که مردم را از زیر گیرند

چنانک بر نتوانند خاستن مردی حکایت کرد که در کار
والی جراد فرعون بیامد و با من مردی
بود که دیگی بزرك داشت چنانك من وخدا وند
دیك در زیر پنهان شدیم و دیگرا سرنگون
نهادیم روزی و شبی در زیر دیك بودیم
چون بانك جراد مشغله بنشست بیرون آمدیم
ونگه کردیم از چهارپایان جز پالانها
واستخوانها ندیدیم و جامها همچنان درست
نهاده بود دیگر را خورده بودند ما هر
دو بسبب آن دیك برستیم دیگر مرغیست
بیمن او برا قافا خوانند از هیچ مرغی نیست که
زودتر از و خشم گیرد و بچگان از و علف
خواهند دیر آرد بچگان خشم گیرند ایشانرا
بزنند ایشان خود را مرده سازند و هیچ نجنبند
مادر چون چنان بیند پشیمان شود و چون

مردم بر ایشان نوحه وشیون کنند گلوی خوش
بشکافند وخون در دهن ایشان چکانند
تا برخیزند ایشانرا تعهد کنند تا دیکر
خودرا مرده نسازند ومهربان باشند
بربچکان از پس آن حالت دیکر در فرغانه
شهریست که آنرا توم خوانند وشهری
دیکر هست که آنرا سبزه خوانند درمیان
هر دو شهر شفتالوا باشد بزرك چون
یکی خورد یکی تب کیرد واکر دو خورد دو تب کیرد
وهمچنین برین قیاس وزیر آن درختها
نهاده باشند یکاریکان یعنی کیجون شفتالوی
بخورد سر وی ونهد برخشت تا تب یله نکند
نتوان رفتن در قوطه دمشق یك کونه سیب
است که چون بجنبانی ازمیان ایشان اوازدا نه
آید واین سیب را تفاح شخناسی خوانند خوش

باشد بخوردن ودانه او بجای دیکر که بنشانند
درختی پیبر برآید که هیچ بر ندهد وکس نداند
که آنچه درخت است اما بقوطه بروید
وبر بدهد دیکر بروچونی است که آنرا حنطه
کویند چون اورا بخیوتر کنند وبنهند
درساعت بتر کد وبجهد دیکر بحد مغرب
شهری است بزرك واندران شهر نعمت
بسیار بود وهرکز اندران شهر هیچ کس بپیری
نرسد همه بجوانی بمیرند وجای ایشان تندرست
تر از جایهای دیکر باشد هر مردی که
انجا زاده بود وپرورده باشد وبچهل
سالکی از انجا دور تر شهری هست پر نعمت
آنجا رود ودیر بزید تا هفتاد وهشتاد
سال وآن مردمان دختر بدیشان ندهند
ونه از ایشان زن کنند کویند که ایشان زود

می میرند **دیگر** از حد بلخ چون بزمه خواهند شدن
دران راه گل باشه باشد بزرگ مانند کف
دست چون مردم نزدیک او رسند او
بزمین فرو رود چنانکه ماهی در آب نه سوراخ
بود ونه شکاف هرجاکه باشد چون مردم بد و
رسند بزمین فرو شود **دیگر** ببلخ دهیست که او را
خلم خوانند ودر نزدیک آن سنکیست آنجا بر صحرا
افکنده چند سرای اگر کسی بر پهلوی آن سنک بنشیند
ویک دیگر بران پهلو چنانکه یکدیگر را نه بینند اگر صد
هزار افغال و بانگ کنند این وآن هیچ آواز یکدیگر
نشنوند وچون یکدیگر را ببینند اگرچه نرم سخن گویند
هردو بشنوند واین سنگ را سنگ گر خوانند **دیگر** بروم
بدرگرما به شیری کرده اند سنگین هرکه دست بر سر او
فرو مالد دم بجنباند پنداری که کسی او را می نوازد
دیگر بروم در خانه کنیزکی از چوب کرده اند او را

جامها گوناگون پوشیده هرکه بنگرد پندارد
که مردیست زنده وگونه روی وی چون
گونه مردم کرده اند وجمله اعضا ها چون
اعضاء مردم چنانک می گریده اشک بر رخ
او همی دوید زمان زمان آستین بر می کند
وچشم پاک می کند مردم روم هر که دانش
دارد وخواهد که بیازماید بوکی بتواند
دانستن که مردم است یا نه ویرا گویند
دختر مهتریست بزرگ وشوی او بمرد
واو ماتم می کند وسخن نمی گوید بیایی
تا او را پند دهی آن مرد آنجا شود وهیچ
شک نکند که آن نه کنیزک است او را بسیار
پند دهد و برون آید وهمگنان را گوید که
او پند نمی پذیرد وندانند که آن نه مرد است
مگر کسی که داند **دیگر** در طالقان رسم آنست که

بازارگاه را آب هر وقتی در کشایند وبشویند تا از گرد وخاک وگل پاک شود آن آب در بازار می آید ومردم بار اهرگاه شویند چون از آن رود آب در بازار آید خواه تابستان خواه زمستان خالی بر در آید ویک شبان روز برف بارید نرگیرد وبرف می بارد چون آب ببندند برف باز ایستد تا ببندند برف می بارد

تم

